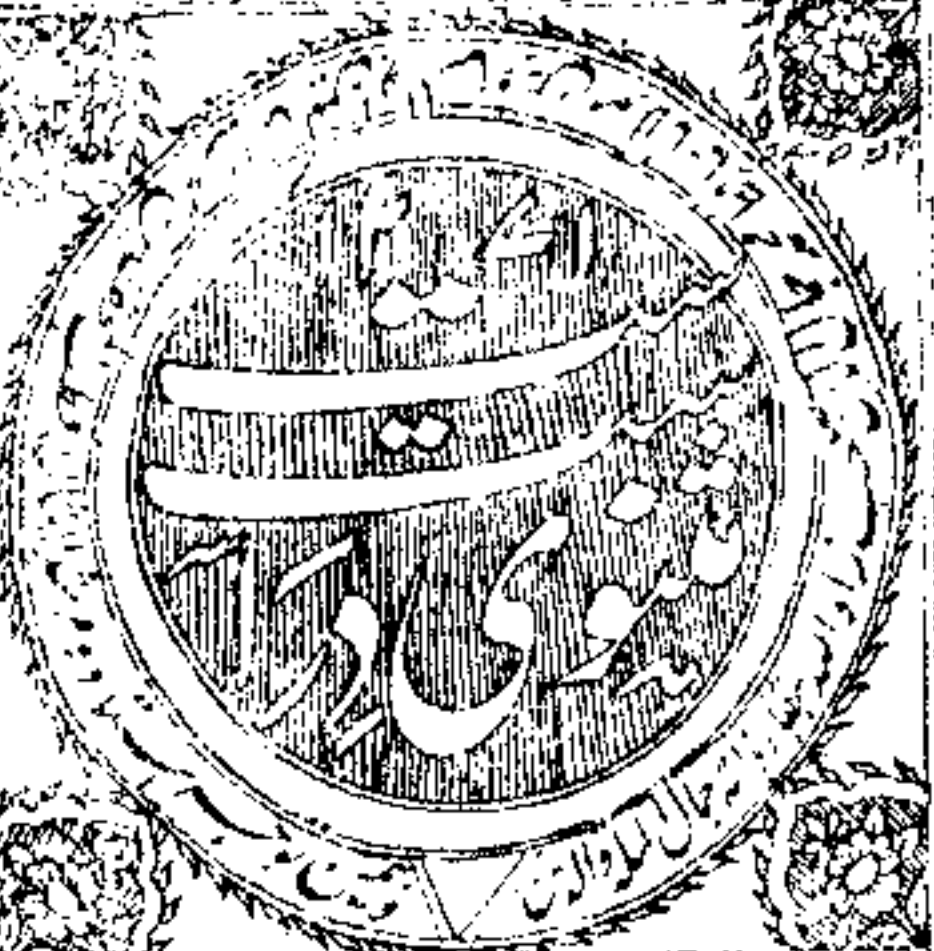


سکون فی حق خالق علی بن ابی طالب

جیسا طریق مشنوی لیاوردی المعنوی من عند العظم المولوی
السکون فی حق خالق نقیذ بالانوار و نورانیات



و تصنیف مصنف موصوف و مشکاة فی قدس

بسم کلنته محله مرزا ابورضا فی حق خالق

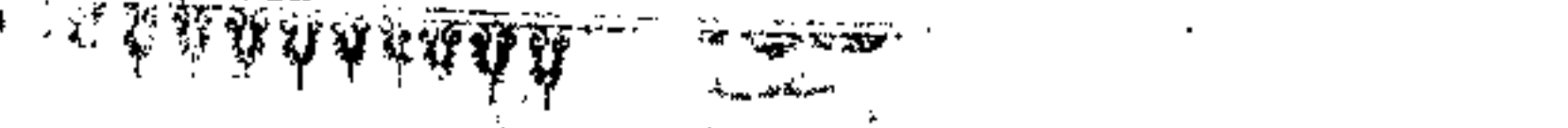
در بیان خاص حسین و محمد حسین و ابی طالب

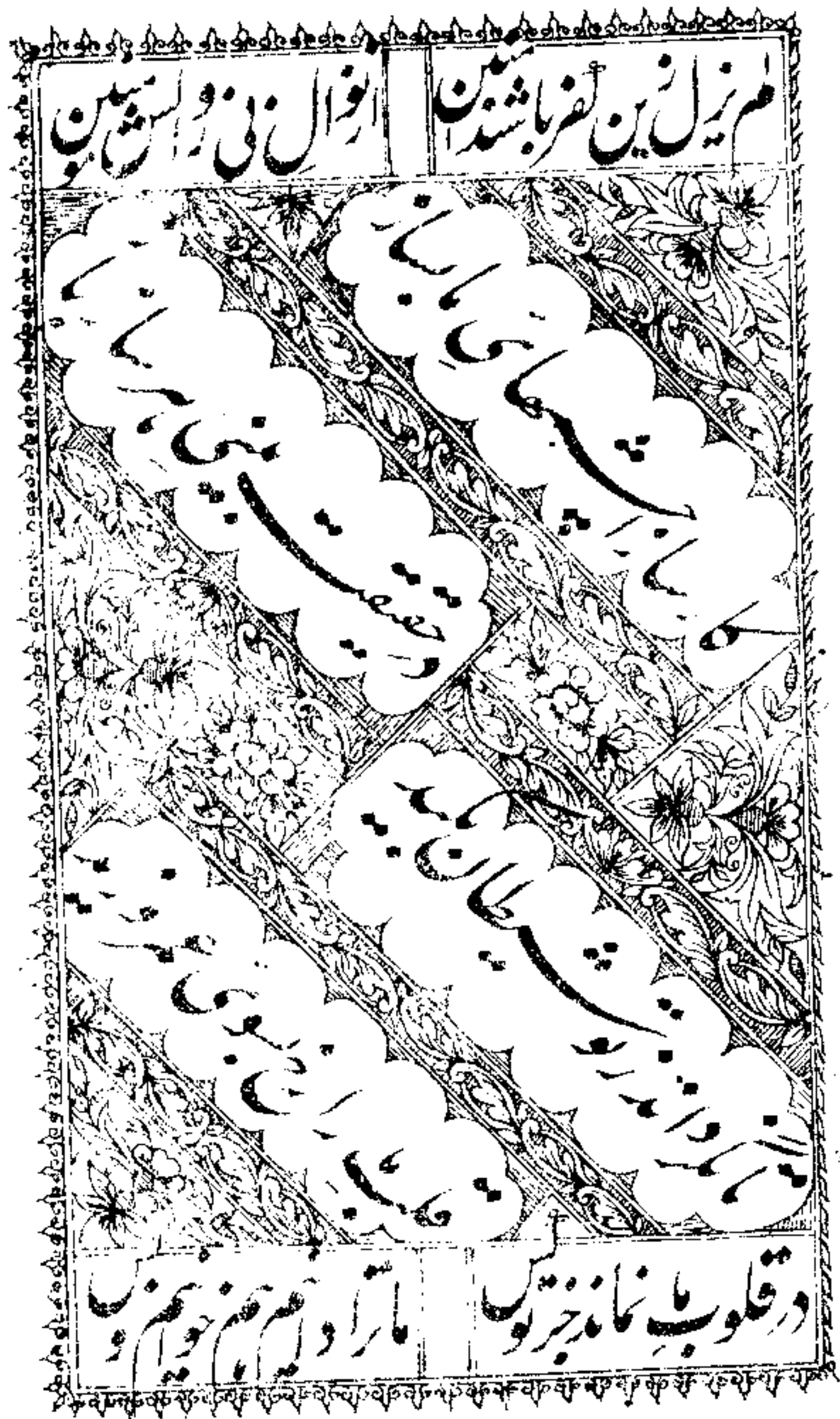


برخاستای بیکروار
پیشم انصاف و باران



کار با استیک یکروزه
پس کس طعمه





باز در کوفه سان کوفت کوب
 و اما گیرد ز آب و خور نفور
 بزم دل سازد ز گردنای پوش
 با گوئی نفس ناپاکش فضا
 صحبت و یگر کند بر خود حرام
 بنده خورش نهید بالای طاق
 تا و ک غمهاش باشد سینه
 خاطر از خطرات نفسانی فرغ
 و اما در راه فکرو اخطا
 اما بهمان بنا سازد زل
 هم بدینها ضیف حمدش انرا
 آن مگر لطفت چه باشد کبر
 و آیه محرت چو داد از دل شیر

بام زنج از زنج زنجت و
 بل نیار و خوردن ز نظر و نور
 پاک و ارد نفس چون سخته کوه
 شایسته مانی حرم مد و ثنا
 زندگی در گوشه وحدت تمام
 در دید جانان رسد طلاق
 شبستانه ابلی سوز آرد بر او
 نقد جان کف جو عمل شجر رخ
 بر قدم ستاده سنگت بل وار
 و وجه کام دلش آرد او گل
 لی شود دار و کلام ارجان
 لا خطا کرد و به بل تا قبر
 در عقل گشت طفلن با سیر

باز در کوفه سان کوفت کوب
 و اما گیرد ز آب و خور نفور
 بزم دل سازد ز گردنای پوش
 با گوئی نفس ناپاکش فضا
 صحبت و یگر کند بر خود حرام
 بنده خورش نهید بالای طاق
 تا و ک غمهاش باشد سینه
 خاطر از خطرات نفسانی فرغ
 و اما در راه فکرو اخطا
 اما بهمان بنا سازد زل
 هم بدینها ضیف حمدش انرا
 آن مگر لطفت چه باشد کبر
 و آیه محرت چو داد از دل شیر

باز در کوفه سان کوفت کوب
 و اما گیرد ز آب و خور نفور
 بزم دل سازد ز گردنای پوش
 با گوئی نفس ناپاکش فضا
 صحبت و یگر کند بر خود حرام
 بنده خورش نهید بالای طاق
 تا و ک غمهاش باشد سینه
 خاطر از خطرات نفسانی فرغ
 و اما در راه فکرو اخطا
 اما بهمان بنا سازد زل
 هم بدینها ضیف حمدش انرا
 آن مگر لطفت چه باشد کبر
 و آیه محرت چو داد از دل شیر

باز در کوفه سان کوفت کوب
 و اما گیرد ز آب و خور نفور
 بزم دل سازد ز گردنای پوش
 با گوئی نفس ناپاکش فضا
 صحبت و یگر کند بر خود حرام
 بنده خورش نهید بالای طاق
 تا و ک غمهاش باشد سینه
 خاطر از خطرات نفسانی فرغ
 و اما در راه فکرو اخطا
 اما بهمان بنا سازد زل
 هم بدینها ضیف حمدش انرا
 آن مگر لطفت چه باشد کبر
 و آیه محرت چو داد از دل شیر

Handwritten marginal notes at the top of the page, written in a cursive script, likely in Persian or Arabic. The text is dense and appears to be a commentary or continuation of the main text.

تست گریور را ساز و دیگر
چون سوی عجز نواز نایل وجود
بال و پرختی گراز عون نایل
وان هوا که قهر تو شد مستفاد
آب بحر قهر او جو شد چون
آب شد آتش سخن آن نایل
نی عجب از قدرت آن گاو
که دانا خا بد آن سار کو
اوزن من مکن سخن جان
وز کمال قدرت خود دردی
کی در واداک باشد مجال

از می خوش دست ریش
پسته بر آرد از سر و سر و سر
قل ساز و دردی نایل
بر هوا جان می قوم عا دو
طرقه کل کرده شد عا دو
تا بگفت آن معدی خود را
شد بفار نار سوزان و از گن
نار شد گلنار و در حق نایل
آب گرو و نار گر گلنار نای
خلق من صلصال کال خکار
گر و خلق از جو خود بخشیدن
در نشاند بس بر از هم سی
گوئی رامی کند و سفاک

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the commentary or providing additional context for the main text. The script is consistent with the top margin.

بل یلمان بدان ^{بسی}
 کو کجا دیدی تو ای و شکر ف
 لکن آن خالق بامر اختلاف
 چون مثال بی مثالش صد و
 آسان آتش گذشت آسان
 بود وجود عالم او بر نوح خاص
 شد ز شان شان و ریب آتون
 میکند آسان عشر شاقه را
 شد شیندی کاهن سحت و صلوات
 از یقوت نمود آنچه نمود
 سخن و او دی بدان زد و گدا
 هم ز موسیقار باغماش ظهور
 چون بد موسی نوزش رونق

نقش بیت و اصفش را اصفی
 مصدری و حرفی اندر علم صرف
 عالم از دو حرف کرده استخوان
 امتثالاً در زمان فادالتنوا
 شد سر اسر خلق از آن طوفان
 رفت از آن فلکسین خودی مساف
 تو بد اندر قهر بر و بطن نون
 در شهو وار در خار و ناقه را
 موم چو نش نچه و او و سود
 لیک ظاهر نچه و او و بود
 مرغ را بدشت از پرواز باز
 میشدی و قینکه مرغی اندی بود
 بود از آن شد چشم خو خیر کنی

نقش بیت و اصفش را اصفی
 مصدری و حرفی اندر علم صرف
 عالم از دو حرف کرده استخوان
 امتثالاً در زمان فادالتنوا
 شد سر اسر خلق از آن طوفان
 رفت از آن فلکسین خودی مساف
 تو بد اندر قهر بر و بطن نون
 در شهو وار در خار و ناقه را
 موم چو نش نچه و او و سود
 لیک ظاهر نچه و او و بود
 مرغ را بدشت از پرواز باز
 میشدی و قینکه مرغی اندی بود
 بود از آن شد چشم خو خیر کنی

نقش بیت و اصفش را اصفی
 مصدری و حرفی اندر علم صرف
 عالم از دو حرف کرده استخوان
 امتثالاً در زمان فادالتنوا
 شد سر اسر خلق از آن طوفان
 رفت از آن فلکسین خودی مساف
 تو بد اندر قهر بر و بطن نون
 در شهو وار در خار و ناقه را
 موم چو نش نچه و او و سود
 لیک ظاهر نچه و او و بود
 مرغ را بدشت از پرواز باز
 میشدی و قینکه مرغی اندی بود
 بود از آن شد چشم خو خیر کنی

نقش بیت و اصفش را اصفی
 مصدری و حرفی اندر علم صرف
 عالم از دو حرف کرده استخوان
 امتثالاً در زمان فادالتنوا
 شد سر اسر خلق از آن طوفان
 رفت از آن فلکسین خودی مساف
 تو بد اندر قهر بر و بطن نون
 در شهو وار در خار و ناقه را
 موم چو نش نچه و او و سود
 لیک ظاهر نچه و او و بود
 مرغ را بدشت از پرواز باز
 میشدی و قینکه مرغی اندی بود
 بود از آن شد چشم خو خیر کنی

زوشده فی زوم عیسی مسیح
 ابر را دوی قیام اندر هوا
 در جان بر قدرت باو انا
 جده اعاکم توی ای جندا
 جان نبرمانت فدانا دام با
 جده حبت تو خسته را دوا
 راض عشقت بو بادا کسان

مرد زنده کج و ابرس مسیح
 ای که تواند قدرت بی انتها
 قطره را کردی تو در شاها
 بیع آب از حکم تو شد جان فرا
 خلق ما در طلقه حش کام با
 بند راست دل آزاد ما
 تا عنان قلب ما تلخی چشان

مرد زنده کج و ابرس مسیح
 ای که تواند قدرت بی انتها
 قطره را کردی تو در شاها
 بیع آب از حکم تو شد جان فرا
 خلق ما در طلقه حش کام با
 بند راست دل آزاد ما
 تا عنان قلب ما تلخی چشان

در مدح محبت و عشق حقیقی پد

تو زمان شد چنان تیر از کمان
 چاشنی آشته چو چشید
 وصل با او کرد و شد فصل از همه
 پرده زور نقد و بر درید
 شفیقتش خواند خنی و بر کلا

مان کسی دید از زمان و می مان
 رخت خود در گوشه و صد کشید
 گند گل آنس اهل هر همه
 زین همه افر او گردید او فرید
 بل برین مثبت نویسد فلا

کلمه اولی که در این کتاب است در مدح محبت و عشق حقیقی پد
 کلمه اولی که در این کتاب است در مدح محبت و عشق حقیقی پد
 کلمه اولی که در این کتاب است در مدح محبت و عشق حقیقی پد

چشم او در طبع نور قدم
 و بار و گرد و دست شعله
 بان علم چون درون شمس
 پس همه چون شد نورش
 شد همه نابود چون بود
 هست بل این همه سخن
 بان نهی می آن بین پایه
 عشق باشد آن براق شمع
 ریختش میدان قرب آن گم
 بل غنائش تا بجای شد گمان
 بین دید آنکه آنرا گم
 همچون شد عشق موسی بطور
 نابد و کرد آن شه جوان کلام
 سوی تو آس و نماید راه را

ما سوار اسطفا دادند عدم
 تا به بسند جز وجود حق بود
 شد حد و شاه زوی اکرم مندم
 می آمد آید بحر نورش
 نار و الی باشد اگر دیدم او
 نیست و آره کرد آید با حق او
 اگر گیرد عشق در جان تو جا
 کو سوارش ابر و تامل امکان
 کا نذران وح الامین جم ان کاند
 کا نذران جا کس ید از جانان
 کن ترانی را صد نام شنید
 جلوه جانان بجانش یافت
 بر نی ماب و باد اسلام
 تو نه آدم صفت اسد را

این شعر در وصف عشق است که در آنجا که
 چشم او در طبع نور قدم
 و بار و گرد و دست شعله
 بان علم چون درون شمس
 پس همه چون شد نورش
 شد همه نابود چون بود
 هست بل این همه سخن
 بان نهی می آن بین پایه
 عشق باشد آن براق شمع
 ریختش میدان قرب آن گم
 بل غنائش تا بجای شد گمان
 بین دید آنکه آنرا گم
 همچون شد عشق موسی بطور
 نابد و کرد آن شه جوان کلام
 سوی تو آس و نماید راه را
 این شعر در وصف عشق است که در آنجا که
 ما سوار اسطفا دادند عدم
 تا به بسند جز وجود حق بود
 شد حد و شاه زوی اکرم مندم
 می آمد آید بحر نورش
 نار و الی باشد اگر دیدم او
 نیست و آره کرد آید با حق او
 اگر گیرد عشق در جان تو جا
 کو سوارش ابر و تامل امکان
 کا نذران وح الامین جم ان کاند
 کا نذران جا کس ید از جانان
 کن ترانی را صد نام شنید
 جلوه جانان بجانش یافت
 بر نی ماب و باد اسلام
 تو نه آدم صفت اسد را

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the phrase "عاشقانه" (Eshqaneh) and other poetic lines.

جذبه این جا و بس از روی من
 گشته سوزن می گزینی من
 او کند یعقوب چشم حس
 هم زنجار دل و پاکیزه کرد
 افسرش اگوشه تا عیوق شد
 مار گلنار او نماید بر خلیس
 میخورد ایاس از آب حیاء
 یوس و صابر ز خویش رویت
 بین چای این عشق با پروانه کرد
 نامی از عشق اند قیس و کوهن
 بسته دام محبت طبل بست
 گوشه طبل محبت را حمل
 باعث خلق دوست زو صیفا

برو عیسی ای بحر و زمین
 ما بودی فوق چرخ و ماه
 بخلی از نور حسن یوسف
 در لهن سالی و راه و شهر
 عاقبت معنوق معنوق شد
 زو بشد او ریس و ظل طلیس
 یوسف از زندان از ان یاد گار
 این کرمان ان همه از طبق جو
 گرشع معنی او پروانه کرد
 ور شده از خار طلا بر سینه کن
 زان درینستان کرس غفلت
 گشت خواران خسته بار حمل
 وان دلیس گشت کرد خفیا

Vertical handwritten marginal notes on the right side of the page, providing commentary or additional verses.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the poetic or commentary text.

حق بختیچه و چو گمان کن فغان
 آنچه باشد ز آسمان از زمین
 گزیده عرفان خوش گشتی صیب
 بل گشتی کاف با نون آشنا
 علت هر خلقت او انجست
 هر بنانی کش نشد بر وی اس
 عشق را هر کس مارد و دست
 پس گوی عشق را کرده نماز
 چون نمازش آشد بر عشق بن
 زانکه عشق از اساس هر اسار
 سه سر سر مایه پایش شد سراب
 کی بیارد نخل بی هبلش آکل
 کی بر ستودان پایه زور و غرور

از صد تخت لثری تا لامکان
 و اینهمه کاند ز بهمان است همین
 فی شادی عاشق مشوق و در
 نس نکردی ایم هست آشنا
 زبان بغیر او پیر کی باید دست
 بیگمان فانه از فی نارس آشنا
 کار و کردارش بجز نیت
 بی نشست و خاست آن همچون
 لاجرم گردید گویا لم یکن
 بی اسامش را تو پس لانی آشنا
 کی شود سیراب از آن خانه حراب
 کی ز شاخ بید گل چند عقل
 بر فراز درول و جانش سرور

ع
 بنام کاف و نون
 پس گشتی کاف با نون
 بل گشتی کاف با نون
 علت هر خلقت او انجست
 هر بنانی کش نشد بر وی اس
 عشق را هر کس مارد و دست
 پس گوی عشق را کرده نماز
 چون نمازش آشد بر عشق بن
 زانکه عشق از اساس هر اسار
 سه سر سر مایه پایش شد سراب
 کی بیارد نخل بی هبلش آکل
 کی بر ستودان پایه زور و غرور

من است که در این عالم ز کس که در این عالم
 در این عالم ز کس که در این عالم
 در این عالم ز کس که در این عالم

<p>سب کام از و وجهی بیخ نقش آب ستانی سب چون است جان دل عشق با پس کلن یاد بر و آری بیخ از و رون و یون کن و روی پیش از آن عشق کن کانی نجاک</p>	<p>لی خورد آن انصول غیر چشم بر سو و خین بود می سپر گرد است را تو باست باز عشق آن جزوی که کل بی او مثل و یکسر مرد و سرا کل دل کرده ز سر خاشاک</p>
---	---

من است که در این عالم ز کس که در این عالم
 در این عالم ز کس که در این عالم
 در این عالم ز کس که در این عالم
 در این عالم ز کس که در این عالم
 در این عالم ز کس که در این عالم
 در این عالم ز کس که در این عالم
 در این عالم ز کس که در این عالم
 در این عالم ز کس که در این عالم
 در این عالم ز کس که در این عالم
 در این عالم ز کس که در این عالم

خطاب عشق بصد تمنا و عشق

<p>با دم ساز و بجام جاگیر در غم خویش از خودم گایه تا شود جای گرد روی عدم پا د شاه ملک تو عدم نما وصل ما و از همه مهور کن با دل خرم خرامان چرخ زلال</p>	<p>مرجا ای عشق همچون شهید و جایمان جان تو ای جانین بر سریدل ای سلطان غم و ز ظلال بلای اقبال ای هما غیر جانان راز جانم و در کن کن بگزار و صالشت لایزال</p>
---	--

من است که در این عالم ز کس که در این عالم
 در این عالم ز کس که در این عالم
 در این عالم ز کس که در این عالم
 در این عالم ز کس که در این عالم
 در این عالم ز کس که در این عالم
 در این عالم ز کس که در این عالم
 در این عالم ز کس که در این عالم
 در این عالم ز کس که در این عالم
 در این عالم ز کس که در این عالم
 در این عالم ز کس که در این عالم

ساقا کن سامعی با من فاق
 ساغود و شایسته تو سازم چون
 تا بفرق نفس بر سخن و آسکا
 هم نقاب از روی مهر و کیم
 چون ز نورش سازد آن ریز
 ز انظم ظلمات فسالی شود
 ای همه علم تو باشد بر حکم
 حکمت و حکمت ساید گونگون
 گه که ار ایسکنی لشور خدا
 گه پریشان کنی جمع مراد
 گه زمینی رارسالی تا ماه
 گه بی تاج شمس بس
 گه براری نا امید می امید

او خوارم اینتی که اسکا ده
 نالت نیم شب سببا آید خوش
 چشم چون شیر خفا
 ما برد و نور آن گدازم بد
 مثل صبح این شام عالم سینه
 عضمه انوار رو مالی شود
 مردمان کیف و کوش و اندکم
 عقل با سازد علم در کشت گون
 در بدر کشور خدا را چون گدا
 جمع را گاهی پریشان چون جواد
 گه را گهی در قفر جا
 بر شکر بی زلی گاهی تیز
 گه کنی چشم چشمی سینه

ساقا با من سامعی با من فاق
 ساغود و شایسته تو سازم چون
 تا بفرق نفس بر سخن و آسکا
 هم نقاب از روی مهر و کیم
 چون ز نورش سازد آن ریز
 ز انظم ظلمات فسالی شود
 ای همه علم تو باشد بر حکم
 حکمت و حکمت ساید گونگون
 گه که ار ایسکنی لشور خدا
 گه پریشان کنی جمع مراد
 گه زمینی رارسالی تا ماه
 گه بی تاج شمس بس
 گه براری نا امید می امید
 او خوارم اینتی که اسکا ده
 نالت نیم شب سببا آید خوش
 چشم چون شیر خفا
 ما برد و نور آن گدازم بد
 مثل صبح این شام عالم سینه
 عضمه انوار رو مالی شود
 مردمان کیف و کوش و اندکم
 عقل با سازد علم در کشت گون
 در بدر کشور خدا را چون گدا
 جمع را گاهی پریشان چون جواد
 گه را گهی در قفر جا
 بر شکر بی زلی گاهی تیز
 گه کنی چشم چشمی سینه

گه گشتی با کسی که در راه
 روزی را از او بگذران
 و در روزی که او را از تو بگذران
 زین گفتن بیخبر
 که در روزی که او را از تو بگذران
 زین گفتن بیخبر

گه کی را میکی کسوت گری
 او بستان خند گه چون گل کند
 گه گشتی با کسی که در راه
 تا کسی شد مدم دام و دودان
 گن همیشه شد ز قیسه که بسکن
 گن چون بوم شویم در خاک تلف
 گن سبیل بر چشم خویش غرق
 مابسی نمان ز راه ماسنه
 چون بشد در دست تو دل پنهان
 پس ای ملی مرا همچون بساز
 مثل صیادان دل من صید کن
 حلقه دام تو در حلقش فلک
 تا که چون قیاس از قیاس دریم

بر تنش گاهی تو پیر این دری
 گه بزندان ناله چون طبل کند
 گه کسی اسر صحرای جنون
 وز دوان آمد کس اندر بخردان
 گس به تخت اکلیل و اکوشکن
 چون هما شد جای کس کاخ
 گس نیل کام دل خندان چون
 در جهان کردی کتون هم کنی
 گه گشتی سوی زمین گاهی خندان
 وین الف قدر از خود چون نوبان
 نفس وحشی راز وحشت قید کن
 کو خارد در زودی از ما و من
 سوی صحرای فنا کردیم

کن هر چه که از آدمی گنم
 سازم اگر گدای ای شیرین شیر
 محله قلب خودت نمیکنم
 سوزم از شمع تو چون پروانه کن
 تا بسوزم نفس را پروانه وار
 از می خود دست سرشارم کنی
 چون بستی میت از هست شوم
 جلوه جانانه خواهد یافت نور
 و زره را تا بد چون مهر
 آتین موموم اوزان تاب جو
 بین که نور خور فلک چون سایه
 چون هوای شد میو بلایشین
 لیک ریش هست این شی حجاب

یار شیرین شو که فرمادی گنم
 بنهم تو شرمان جان رهجوی شیر
 بیستون نفس چون کنگر گنم
 وز گلت چون بلبلم دیوانه کن
 و ز درون سازم جو بلبل از راه
 تا به صبح حشر بشمارم کنی
 وز بلندی مایل پسته شوم
 و در دل و جانم چو بر موسی بطور
 و ز خودی خود کند محوش خود
 و از هر از قید مغذوم لوجود
 سایه را ماهی چسان سرمایه
 یافت چون رخسار تابان چین
 چون میان آفتاب مانع

این شعر در وصف عشق است
 و در بیان آنکه هر چه از آدمی
 گنم سازم اگر گدای ای شیرین
 محله قلب خودت نمیکنم
 سوزم از شمع تو چون پروانه کن
 تا بسوزم نفس را پروانه وار
 از می خود دست سرشارم کنی
 چون بستی میت از هست شوم
 جلوه جانانه خواهد یافت نور
 و زره را تا بد چون مهر
 آتین موموم اوزان تاب جو
 بین که نور خور فلک چون سایه
 چون هوای شد میو بلایشین
 لیک ریش هست این شی حجاب

این شعر در وصف عشق است
 و در بیان آنکه هر چه از آدمی
 گنم سازم اگر گدای ای شیرین
 محله قلب خودت نمیکنم
 سوزم از شمع تو چون پروانه کن
 تا بسوزم نفس را پروانه وار
 از می خود دست سرشارم کنی
 چون بستی میت از هست شوم
 جلوه جانانه خواهد یافت نور
 و زره را تا بد چون مهر
 آتین موموم اوزان تاب جو
 بین که نور خور فلک چون سایه
 چون هوای شد میو بلایشین
 لیک ریش هست این شی حجاب

ز آتش سوزان خویش این بد سوز
بل فنا چون سایه ام گزودن
بین به بحر آب فنا خورده حساب
در پیش فلک من عطش باد
مانیارد کرد شخصی از انام
پس نسازد کس جو منصور تا

تا شبم گرد و از آن خورشید
در شوم خلد بقاد امن کشان
آب گریه و نهار اشک تاب
عرق چون فرساید از پیش باد
فرق و ممتاز او که از من کم
گر سرایم پیش بی دلمی سواه

در بیان ظهور نور حق در صور مظاہر ممکنات که عبارت
از تجلی شهود باشد و تخریض طالب بشاہین آن

هان بیا بشنو تو امی طالب کن
تو که بنامی طلبکار هستی
من ز شمع راه تو روشن گشتم
بست مروی آنکه نفس خود در
تاری و تابد بحال شهود
بغیر نور حق در صور مظاہر ممکنات

غن الف قدیر ابر ما نم چون
گوش کن بندم چه مرد صداف
وز گلی قلبی چون گلشن گشتم
یافت از عرفان بعبث و سر
هر زمان از هر مکان هر جود

ما سواد حجب آن نور قدم
 تا چشمه از کام جان عالم لقا
 و آنکه او فیه کلام اعلمی
 بود روی معرفت افلاک نور
 پس گریه ای اخی که روی
 تو زبنته خواستے بجز
 و ای بر حالی که داری می
 عمر خود دو خانه پر داشتے
 و برت مطلوب و تواند طلب
 او تو آفرکت ز تو زو تو بعید
 بان چو خواهی بت وصل چشمی
 سرتاب از سر حد قال و نقل
 یعنی از صنم و نقوش پذیرد

بایتم و در بحر انانیت

پیش چشم او نماید مقدم
 شد قفا تا زد علم اندر بیت
 بی بصر زان نعمت عظمی
 او شد از دیدار چون خاشاک
 تو چرا یارت و گرتو دیگری
 با خبر باشی کی از حال دیگر
 فی ز تو عاقل تی در غافلان
 یک صاحب غایب آیشسته
 غرق در آبی و باشی خشک لب
 فی روا این وز و اندر عید
 وار در عرفان نفس و منته
 یابنه اندر ره مذلول و ال
 بی بحال صانع و نقاش گیر

بی هیچ تکلیف
 ای سواد
 علم فاق
 و در بحر
 انانیت
 بایتم و در
 بحر انانیت
 بایتم و در
 بحر انانیت

دو عالم است که در این عالم است و در آن عالم است
دو عالم است که در این عالم است و در آن عالم است
دو عالم است که در این عالم است و در آن عالم است

نام عالم زمان بعالم عالم است
بلکه آن مدلول ازین عالم می
حال و قال صوفیان بفضول
نی خدا روی مگر در فعل اوی
عظمت فاعل فعلش بنگری
شکست راز نهان یکم کم
قد تش در وجه سان تحت فوق
دار و ساکن مثل آب سیاه
روز و شب کا هم مثل دانه
دانه که از مدارانید بد نور
یا بد نور اید که ماند در مدار

میر چنانی سلامت عالم است
پس خدارانی ز قیل و قال می
صرف و نحو و سطق قیل و قول
سر بر جمله باشد گفتگو
مصل را یعنی بفاعل هر
تا شود زین فعلها چون جام
بان ز چشم دل به بین با ذوق
عوش حریخ و فرخ خاک ابراب
ما همه واریم در وی خانه ما
دبدم گردیم مازار و نزار
هر زمان از حال ما کاهش صد
مان به بست افتد چو بست از جور
لیکن فی این دانه بار اختیار

دو عالم است که در این عالم است و در آن عالم است
دو عالم است که در این عالم است و در آن عالم است
دو عالم است که در این عالم است و در آن عالم است

دو عالم است که در این عالم است و در آن عالم است
دو عالم است که در این عالم است و در آن عالم است
دو عالم است که در این عالم است و در آن عالم است

بل بود در پنج محنت کار
 جنبش و این بهت ای و آتش
 گردی در دست دانه اختیار
 مان نام اختیار ارستش
 کی شکست بهت شان شاننا
 آن غرض کان خالق ذی القدر
 پرگرد او داوود نو خوش جای
 کاهش زعاش سر اسر نخدال
 شد بکوک دولت فوز عظیم
 وار میدا دوست آفات مان
 این دل گشت این گلشن
 تعجب گشت او ز انوار حضور
 دولت قریب و امن شد نصیب

خواه دارد نزد یاساز و کنار
 بر مثال رعشه های تهر شله
 کی سکه چون و قیق آن دو
 دشت سکه آبخان بار گران
 کی بگردندی ز جور افغاننا
 دور آس برود عالم امدار
 در فشر داند ز تار از دور پای
 در خضیض نقص بر شد بر کمال
 بر سر بر عزت و شوکت تعیم
 وز نعیم جاو دان شد شادمان
 رحمت جان شد وان گلشن فشان
 بر بیاطر سروران شد در
 جاوه و صحت بدین فی نفا

ع چون در بحر و بحر
 ع چون در بحر و بحر
 ع چون در بحر و بحر
 ع چون در بحر و بحر
 ع چون در بحر و بحر
 ع چون در بحر و بحر
 ع چون در بحر و بحر
 ع چون در بحر و بحر
 ع چون در بحر و بحر
 ع چون در بحر و بحر
 ع چون در بحر و بحر

ع چون در بحر و بحر
 ع چون در بحر و بحر
 ع چون در بحر و بحر
 ع چون در بحر و بحر

مطلع قالی نه
کمال را در روز
مهر و تابان
کمال را در روز
مهر و تابان

عقل بر او در روز
مهر و تابان
کمال را در روز
مهر و تابان

دور تا آمد
عقل بر او در روز
مهر و تابان
کمال را در روز
مهر و تابان

از خبر گردید روز خود تپی
وز قاجان بقاشد صلش
وز دوی شد دور و نزدیک
گشت گویان من جهمی خوف دار
نور با او او نور لایزال
دین ایمانش از و نافر سود
و آن چه است گشت کورانه

تنگی شد بر و سایه گم
سزل لایوت گشته منرش
شد به تحت اتحاد او مشک
دار وحدت اورا دار و در
یافت عالی از کمال اتصال
هر که تکفیرش کند کافر شود
و هر چه استعد شد که اورا خواند

کمال را در روز
مهر و تابان
کمال را در روز
مهر و تابان
کمال را در روز
مهر و تابان

شمه از حال انحصی که اورا مدارر کنار ساخت

شمه از حال انحصی که اورا مدارر کنار ساخت

شمه از حال انحصی که اورا مدارر کنار ساخت

گشت خوار و زار و شد
شد زمین بر و سهار فوق
یا کند همچون دقتش در خوا
بجوینت از بخت و اربیت
لی نصب از نعمت خود بود

دانکه اورا راند و کرده برکت
بهر گشردانه جامش چو اش
آسمان گردان آن سل بها
آتر از بالا بصد دل و شکست
بر فدا و تیر بار اشد بدف

کمال را در روز
مهر و تابان
کمال را در روز
مهر و تابان

کمال را در روز
مهر و تابان
کمال را در روز
مهر و تابان
کمال را در روز
مهر و تابان

زانکه عراورست از سر تا به بن
 چون گفتار حق آن این کلام
 زانکه تفتیش شرف از دیگران
 وز ویلان خواستن و خطر
 پس کسی کو دارد این دل عزیز
 گوید ارم و دائم اندر جان آید
 دارد از کا و عجم او چشم
 قصد ~~بسیار~~ گنجد از چشم گو
 از دمان اثر و با جوید زلال
 زو سفیدی خواهد از عصان
 کی از نیبا نقش بند و پیش
 بلکه باشد ماسوای حق سراسر
 تو بذات خود خطا باشد نمود

شد عزیز آن کس او پیش گفت کن
 از کجا گرد تمام آن نام تمام
 داشتن چشم سعادت از کران
 آب جستن از سحاب بی خطر
 هست مثل آن بیفیه لی تیر
 بکنند حسب کام از شاخ بید
 مری را گوید ای دستم گر
 آتشیرین جاید از رویای شور
 وز زبان طوطی صوت تعال
 از رویا و نعمت از کفران ما
 گرز روم و شام و پیدایش
 کی بگرد و دستینه از روی
 کی مراد دل از و گیرد وجود

در این کتاب است که در بیان این کلام
 از کجا گرد تمام آن نام تمام
 داشتن چشم سعادت از کران
 آب جستن از سحاب بی خطر
 هست مثل آن بیفیه لی تیر
 بکنند حسب کام از شاخ بید
 مری را گوید ای دستم گر
 آتشیرین جاید از رویای شور
 وز زبان طوطی صوت تعال
 از رویا و نعمت از کفران ما
 گرز روم و شام و پیدایش
 کی بگرد و دستینه از روی
 کی مراد دل از و گیرد وجود

در این کتاب است که در بیان این کلام
 از کجا گرد تمام آن نام تمام
 داشتن چشم سعادت از کران
 آب جستن از سحاب بی خطر
 هست مثل آن بیفیه لی تیر
 بکنند حسب کام از شاخ بید
 مری را گوید ای دستم گر
 آتشیرین جاید از رویای شور
 وز زبان طوطی صوت تعال
 از رویا و نعمت از کفران ما
 گرز روم و شام و پیدایش
 کی بگرد و دستینه از روی
 کی مراد دل از و گیرد وجود

در این کتاب است که در بیان این کلام
 از کجا گرد تمام آن نام تمام
 داشتن چشم سعادت از کران
 آب جستن از سحاب بی خطر
 هست مثل آن بیفیه لی تیر
 بکنند حسب کام از شاخ بید
 مری را گوید ای دستم گر
 آتشیرین جاید از رویای شور
 وز زبان طوطی صوت تعال
 از رویا و نعمت از کفران ما
 گرز روم و شام و پیدایش
 کی بگرد و دستینه از روی
 کی مراد دل از و گیرد وجود

چرخ بود در دست خود چرخری نید	پس شمشیر کوی ایشان و دید
سنگ نکرده چرخش ^{چرخش} سنگ	شد سر سیرم به پیچ سنگ
اصل و غیرش بر پست ^{طلال}	یعنی آن پروردگار ^{طلال}
گوزال او در سوی طل رو	بس کسی شد بی نصیب و آرد
رفت در غار شقاوت شیب	داو نعل و ن و شیطان ^{نوز}
لبه بین گاه چپ هر شیب	شد با سپ گری او در کاب
میسرد گدایش این گبه سوی آن	در گرفت دیو موش غمان
گاه پتایش پیشین ^{بود}	گاه میگوید که این کن سجود
پنج کوشش در بدر گروان کند	الغرض بیان را حیران کند
سازد و آخر بر دبا خود بنار	تا بد نیاد ز رحمت بر کنار
وز عداوت است بر بیان ^{شیر}	زانکه او را دم بدارد کینه
با بنوش در مقام انتقام ^{رو به}	لاجرم باشد درام آن بر تمام
سینه پر کینه اش ^{چرخ} اطمن	میزنم اکنون ^{چرخ} لغضا

بهران
فرد و نفع
نیزندان و
نیزندان

ابن زفرین به اکثر باران این باعث خندش ظهور آمد سر

بعضی از اسباب کینه عدوت اهل بیت علیهم السلام

راوی رسم خدا با ابروی
 گامی گادم بیامد در وجود
 چون رسیده اند ملائک این دنیا
 تا سر آنتمشاش محبت
 بل با ستبکار شد من نور
 مان چون وجود از ابتدا طالع گویان
 سوزن او بار چون حسین و
 در شقاوت بر بصیرت سدا
 معرض گشته حکم کرد گار
 مار باشد پاک خاک کثیف
 چون آذنی هست اعلی ای

شد شیطان این چنین لایق
 حکم شد کار بد بجز او محمود
 خاشعین خرد و آدم حبا
 مرتضی گشتند او اندم ای
 زانکه بود او از اول من گزین
 رفت غایت شقاوت از کون
 مار حجت خرمین خفتش ریخت
 کورسان بوبید در راه خطا
 گادم از خاک هست من با نیکو
 پس بود خالی کین با شیبه
 پس با ذنی کی کند سخن وی

۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰

« بجز آذنی است اعلی ای »

داد ملک و سلطنت او طاعت را
 او کی را قوت کرمان می کند
 کوه را اگر خواهد او سازد و چو کوه
 بحر را خواهد ز قطره کم کند
 او بجای آسمان ایوان داد
 از خلاق باشد این بار اگر
 و ز صد و دوش تا این فنش
 بی رضا کرد و چون بی تسیما
 الغرض کس اینا شد بر رضا
 کو خلاف این صراط مستقیم
 که نمود از امتسالی کرد کار
 پس بیامد مژه این بجز پیش
 گشت تا باران آن را رود

سنگسار او ساخته جالوت را
 بجز دیگر خوت زندان می کند
 گاه را بر آسمان ساید کلاه
 قطره را قلزم عظم کند
 آسمانی را چه او زنده نمود
 تر بر و سازد لسان چون
 نیست آن کوه فرزند جز
 بشکند قهرش مع باد او
 چاره دیگر استیم و رنما
 ره گزید او شد چون یوسف
 ننگ و عار از حکم نفس با کار
 خور کفش لغزش بر روی اش
 ابر قهر قاهر وی لا اقتدار

عار شد از انجا
 که از شکست
 در او بیست
 سنگسار او
 قطره را قلزم
 آسمانی را چه
 تر بر و سازد
 نیست آن کوه
 بشکند قهرش
 چاره دیگر
 ره گزید او
 ننگ و عار
 خور کفش
 ابر قهر قاهر

بعضی از بیداران
بعضی از غاری
بعضی از حیرت
بعضی از سادگی
بعضی از بیخبری
بعضی از بیگانه
بعضی از بیخبری
بعضی از بیخبری
بعضی از بیخبری
بعضی از بیخبری

گره پیرزور قضا آید جنگ	در شقاوت ز دبر و تیر و تفنگ
ناگشتش سینه گزینان	سینه اش از زلف نقرین ^{ملغنا}
وز دور خود چون گشت نظر کرد	باب رحمت را بران سر کرد
بیر ذل امی راشد شد	یرقاد از غوغای او شرف
در چه لعن ابد مجوس شد	چرخ فایر نار در منگوش شد
بیر نقرین غلائق را نشان	با و تا باشد علائق را نشان
اندرین ارقال خصمها	بیر جان را با کان جسمها

بقیه قصه بیس لعین	
بشنوید امی وستان باقی کلام	از خدا بر ما شما باد اسلام
پس لعین از دست قهر کرد کام	چون شد از سنگ شقاوت سنگام
بر قواد از بام ایوان رجا	برگزید اندر گوهرمان جا
بی نصیب از بیخ فردین بین	شد بویل نار و او نیاگزین
چون نشان سعادتش بدرد	ساخت زندان شقاوت سنگ

<p style="writing-mode: vertical-rl; text-orientation: mixed;"> این کلمه را در کتب لغت و معانی و در لغت‌نامه ابن منظور و در مجمع البحرین و در تاج المصابیح و در تلمیح و در معجم لسان العرب و در معجم صغیر و در معجم کبیر و در معجم فی الحرفین و در معجم اللغات و در معجم المعانی و در معجم التفسیر و در معجم التنزیل و در معجم التعلیق و در معجم التلخیص و در معجم التلخیص و در معجم التلخیص </p>	<p> خاک باد و بر سرش کان نابکار پس لعین ناکس از سر حسه گفت صد گدوم ترا من نظرن هست قیل جودم اگر دقت شود مسئله دادم زمرک طامع یک چهره تو در راه نیغای ما ابر باشی تو در ناله حسیم </p>	<p> از حلال او شد سگ مروار خوا کرد چون مثل گمان غوی گریه باشی از ازل من کافور پاک از آن منظر شدی تا فغم صو ^{منه از برای آن} زان طرد سلطان بست ^{بسیار} نیست بهر تو رحمت من خجلا ^{بسیار} بی نصیب از نعمت آن </p>
	<p> این کلمه قبل از این گذر خوردن امپس لعین ماغوا و اضلال و دود علیه السلام انواع و ساوس آن ملعون بنوع نوشته مری و ل و د </p>	
	<p> وای پسر دل لی بو ش ما ^{یعنی آه و آهوس} آه برسته پسر و سیه ^{۲۳} دشمن ما هست از رزم سا ^{یعنی خنک} او بر راه خارت مایا بر راه </p>	<p> وای بر این اجماع کوش ما ^{یعنی آه و آهوس} واه بر حال چنین خوار و تاه مایی سامان ساز عیش و نماز مایی تحصیل عز و مال و جاه </p>
	<p> این کلمه را در کتب لغت و معانی و در لغت‌نامه ابن منظور و در مجمع البحرین و در تاج المصابیح و در تلمیح و در معجم لسان العرب و در معجم صغیر و در معجم کبیر و در معجم فی الحرفین و در معجم اللغات و در معجم المعانی و در معجم التفسیر و در معجم التنزیل و در معجم التعلیق و در معجم التلخیص و در معجم التلخیص </p>	

اوست با تیر و تفلک بر خیل
او بفکر قتل مالین و نهار
او بقصد جان پادورنگ
پیش ای نفس کین هشیار
باش با او چون او که کز آل
گرمی کینالی از خلیس کس
مین چه سان بری می کورد
چون گزود بر تو ز غم گشت بها
شده سازم بیان از قول آن
تا پرسی زان و می جان
گر کنی امروز از ان طعون
ورنه بنامی بخود آخر ملام

ما همه هست نوای می خیل
ما بسیر و گلگهای بهار
ما بجان دل بفکر خور و خور
پر حذر زین دشمن خوار باش
هر زمان آماده خرب و قیل
آندم از عمرت دم آخر شمر
نیخور و طعون با جوایت
چون بتواند بسنگ و شمشیر
بل بجان گرم بران گول
غافل از کیه شن نایگزین
بی گمان بانی مان فردا زار
یک از ان سوی می و اسلام

این قصیده در بیان طعون است
از مولانا کمالی
در روزگار

بیان عزم پیرسین با جوایس اولاد

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious text.

آدم علیه السلام و سوگند یاد کردن آن ملعون بن

گفت کای پروردگار و جلالت
مطلقا گردید حیط اعمال من
ای بعد اولاده من خستک
که بیایم از پس گاه از آتام
تا بیای بیغصم من شاگردن
دیگر از تعلیم من گوید منم
غار نار آخر قه باد و ستان
بعض ثانی را بعض و بحر سل
لوز کاف نون و طالع من
وز وجود تو کرد و بر گران
هر زمان آرد بانعام التجا
دار انعامش شود و وار و ما

یافت چون بود و مقبولش
چون بجز آدم این شد حال من
می خورم سوگند غر و عظمتک
در بی اغوی شان باشم مردم
از شمال که بیایم وز زمین
بعض ایشان اکشم سوی صنم
تا کرد و اولین یار ایشان
هم بنار اندر کندنی قان قیل
وان الف قدر انخواهد کردون
بهر رزق خویش پیش کاوان
تا بد از انعام تو روی رجا
وز در انعام تو گیرد کسار

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary on the main text.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious text.

مردمان را در دنیا و آخرت
و در دنیا و آخرت
و در دنیا و آخرت

بل در شان قبله حاجات خود
و شمانت را خداوند کند
علم دین خواندند بهر کار دین
بهر دنیا و دنی تا زندگی
تا دین لایق شوی شود سر او
وانکه باشد زافیش بخت شود
مردگان را و اندا و حاجت بار
مانند خود را بدست مردگان
عاقبت ساز و بناران سخت
وز حرام آرم بعضی قوت را
جوید از قرطاس و بنرم با گاه
وانکه باشد ز ابتدا و از اول علم
از همه عالم بدل رود دید

ساز و و کار و اوقات خود
بل زحمت شان ما دم نم زند
بل برای خدمت آن بارون
برگزیند بندگان را بست
عاقبت با کافران مشوا و
قل سازم فوق و بر فوق
مال و جان ساز و نم خاک شان
مردگان مانند دست زندگان
جای خود چون کان خاک گور
قبله دیگر کنم تابوت را
بل بنارانند چو بنرم جایگاه
بر علم سازم او را گردن علم
خوب خود بر چه و شن شنید

مردمان را در دنیا و آخرت
و در دنیا و آخرت
و در دنیا و آخرت

مردمان را در دنیا و آخرت
و در دنیا و آخرت
و در دنیا و آخرت

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "بگویند که این کلام است" and "این کلام است".

خواهش مقصود خاطر زان
نه بر سر من یک سینه
زین حضور جانصری بود
دانا باشم به روح زین
وز نعیم و حمت ز غفران تو
ما شوم ممتنع و ایشان بیان
اکلا التیزان فیها خالیه
مآرد وزخ در شود خوار بود
جای و آخر شود در جانی تو
غار نارت چون نخواهد شد
هیچ سلطانی با غویش ترا
سکن ما و اشرف دین بن
کرده ام و دید کس آن هرگز
بومرکلا ظل اندران ظل اهلها

تا به ارد نفس با کس روا
احزان بیوه و در مار ستر
القرض شان اکید گوزگون
با زارم از رو سخوان تو
در ره اضلال شان با هم
نقتل از متبوع و تابع جمیع
کوند گردن حکمت نی ویل
کو بدار و ما نشان مای تو
را نکاو بر تو بد نباشد شوق
لیک نی بر بنج مخلص مرا
رحم خود سازیم ما و اشرفین
و آنچه بهر زینت نظرش پدید
سایه باش سازم از ضل جریل

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like "این کلام است" and "بگویند که این کلام است".

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like "بگویند که این کلام است" and "این کلام است".

در امان باشد بر وز قاطر
 بل بند از دجسب کام جان
 بر سار پداز و ساز سوا
 سازد از جو دم شراب پاک
 شربت دیدارش سازم گوا
 مخلصین اندر نعمت مخصوصه
 بر عینه بر آنان هم شتابین
 تان سخن چون گل از باویها
 روی شان نشان از یاد
 نو تخرام آمان بجای جان
 شان بوشند چندی
 عیش شان بالبدبصد بالا از
 نیست از خوبی از فوت

از حر و شمس بر دین مست
 فرش اشراق زیر سایه بان
 باشد دور دست من مشهور
 خلقی از سند من اخضر
 منتهی بر مندی و بر جا
 تا بیعت با تو در با سینه
 در زفر امان زک سفلین
 وین مگر یہ ابرسان تیل نیما
 بر رخ ایمان نقابی اظلام
 ونهم دور اول اولایان
 ونهم فساق عشاق و مهم
 ایقیا ابرور و انما ازان
 چون شوند این و سیاوشین

در امان باشد بر وز قاطر
 بل بند از دجسب کام جان
 بر سار پداز و ساز سوا
 سازد از جو دم شراب پاک
 شربت دیدارش سازم گوا
 مخلصین اندر نعمت مخصوصه
 بر عینه بر آنان هم شتابین
 تان سخن چون گل از باویها
 روی شان نشان از یاد
 نو تخرام آمان بجای جان
 شان بوشند چندی
 عیش شان بالبدبصد بالا از
 نیست از خوبی از فوت

در امان باشد بر وز قاطر
 بل بند از دجسب کام جان
 بر سار پداز و ساز سوا
 سازد از جو دم شراب پاک
 شربت دیدارش سازم گوا
 مخلصین اندر نعمت مخصوصه
 بر عینه بر آنان هم شتابین
 تان سخن چون گل از باویها
 روی شان نشان از یاد
 نو تخرام آمان بجای جان
 شان بوشند چندی
 عیش شان بالبدبصد بالا از
 نیست از خوبی از فوت

در امان باشد بر وز قاطر
 بل بند از دجسب کام جان
 بر سار پداز و ساز سوا
 سازد از جو دم شراب پاک
 شربت دیدارش سازم گوا
 مخلصین اندر نعمت مخصوصه
 بر عینه بر آنان هم شتابین
 تان سخن چون گل از باویها
 روی شان نشان از یاد
 نو تخرام آمان بجای جان
 شان بوشند چندی
 عیش شان بالبدبصد بالا از
 نیست از خوبی از فوت

عظمت بر این عالم از آن بزرگوارتر است و از آن بزرگوارتر است و از آن بزرگوارتر است

پرکنم باشد تا ارض و سما	جنت از ایشان جهنم از شما
سوی پند من سر اسرگوش باش	پس تو ای خالی خود پر گوش باش
فَاَسْتَعِذُّ بِاللّٰهِ عَفَا وَّرِیْمٌ	گرامان خوای شیطان را
اَلَا مَانَ مِنْ شَرِّهِ تَوَكَّلَا مَانَ	وان عدوی جان پی ما برمان
ما ییمان باشیم او نهان	ما توان هستیم ما او باتوان
گروه فو الام الامات	پس چگونه باشد از کیدش بجا

و در این عالم از آن بزرگوارتر است و از آن بزرگوارتر است و از آن بزرگوارتر است

المون عمان سپ بیان از عرضه طبعین با کار
مبضمار مذمت دنیا می نامور منعطف می ساز و گوید

شده از شر دنیا می دلی	بعد ازین کن گوش گریاری می
برگنی از خاطر خویشش اسس	حسب دنیا کو گنا بار است اس
خلق را زین دام شیطان من	ناگزیرم شد شوم مندر کنون
گردن خود باز ندان کند	تا رها ندهای ارجمند
از تماشای چنین گلزار زور	هم گفتند ایشان بجان دل نفور

از تماشای چنین گلزار زور

<p>ما شون از روی همه در کتبان بان چو سازوان شه چو او بود برین بر حال شان مانده چین جرم ماسوز ذرق آه ما</p>	<p>میدهم از غار این اودی نشان لکن این مقصود کی گیرد وجود باشه از انعام عاشقین راه رضوتش بسازد راه ما</p>
<p>در مذمت نیا و ایل او و محبت و فضیلت تارک الدنیا</p>	
<p>رحم حق بر ما شما باد از اول چشم عقل و پینه غفلت گوش وار پیدا رخت دنیا و آیه فاحذر و امین جهاتم احذرو گو بود ما من ز آفات زمان تیج و تیر و ناوک کزب و بلا ریخت خون از دست خمش خست با دامن حق بوی و</p>	<p>انچه رای دستان می بقول بکشید و بکشید آید پیش بشنوید از بهر حق پس شنویم برو خوابید از زونیا آبرو دار دنیا نیست آن از آلمان بل خود این بار و شیل کز بلا وز هزاران این نمر با ظلمین خنجر غلش جگر بند رسول</p>

حاشا که در این عالم همه در کتبان
 ما شون از روی همه در کتبان
 بان چو سازوان شه چو او بود
 برین بر حال شان مانده چین
 جرم ماسوز ذرق آه ما

ما شون از روی همه در کتبان
 بان چو سازوان شه چو او بود
 برین بر حال شان مانده چین
 جرم ماسوز ذرق آه ما

حاشا که در این عالم همه در کتبان
 ما شون از روی همه در کتبان
 بان چو سازوان شه چو او بود
 برین بر حال شان مانده چین
 جرم ماسوز ذرق آه ما

باید که در این روزها
بسیار دعا بخواند
و در آن روزها
بسیار دعا بخواند
و در آن روزها
بسیار دعا بخواند

در کاش آورد کوی هست
باید را امروز و فردا با پسر
می نماید نیمه مار مجسم
برگزید اندر دوش ظلمت خرید
لی شود که تو هم چنین کاشت و
باد خوردن و شام صبح
رفت در عار شقاوت
حسرتا و حسرتا در داو زین
سکن و مادرش مجسم
اهل دنیا کافران مطلقند
بل بجز کس که بقدرش گزید
باب حمت بران مسدود
شد سوی آن چون نهد

بلکه این لایحی می شوهر است
کی برو این فاجره با کس
شوهر خود را بصد جمله شتر کم
الامان چون چنین
شد عدو چون او عدو است
دوست
زین عجز رحل خورده
تفت برین چرخه سان و
کرد فرق دین ایمان و
زین بگفت آنرا که مران
این چنین کرد او نه تنها بای
مین چه سان مرود در فرود
بیشه نمود کامش تمام زود

باید که در این روزها
بسیار دعا بخواند
و در آن روزها
بسیار دعا بخواند
و در آن روزها
بسیار دعا بخواند
باید که در این روزها
بسیار دعا بخواند
و در آن روزها
بسیار دعا بخواند
و در آن روزها
بسیار دعا بخواند
باید که در این روزها
بسیار دعا بخواند
و در آن روزها
بسیار دعا بخواند
و در آن روزها
بسیار دعا بخواند

باید که در این روزها
بسیار دعا بخواند
و در آن روزها
بسیار دعا بخواند
و در آن روزها
بسیار دعا بخواند
باید که در این روزها
بسیار دعا بخواند
و در آن روزها
بسیار دعا بخواند
و در آن روزها
بسیار دعا بخواند

عبدالله بن ابی طالب
صاحب کونین
مجلس ششم
در بیان سیرت ائمه اطهار
علیهم السلام

در دل این لدار چون او
بمچنین فرعون از ملعون بشد
بل بقوم نوح و آلان
هم بزمی لاخود و نوبل و
جای حب او بدل شد
الآن پروردگار آلان
بر دل شویش جوگر و دستینا
تا کند او آره دست ضلال
پس است جان بی نقار
باش تا باشی بفقرو بی نانی
و از میدان کس نرسیدین طایر
بل نکر و او را که از خطبه خطا
هم ز جوع و تشنگی بشیر جان

شد مدار و دار او دار البوار
غار نار اندر سبقرارون بشد
مدین مژدویان عادیان
آنچه بنمواز برای او نمود
خانانش احسان باو داد
وارمان از دست این ان
طرف سازد او را خانه خراب
مجلسش بود بجز خار نکال
تا نداری حبسین مکار کار
تا نه دست اندر بر این ان
که بوزل من و طبعها شد اول
ز انقاش کرد تا بود اجتناب
تا نخورد از دست شویش این

در بیان سیرت ائمه اطهار
علیهم السلام
مجلس ششم
در بیان سیرت ائمه اطهار
علیهم السلام
مجلس ششم
در بیان سیرت ائمه اطهار
علیهم السلام

در بیان سیرت ائمه اطهار
علیهم السلام
مجلس ششم
در بیان سیرت ائمه اطهار
علیهم السلام

ز تاب بجز این منظر افطار کرد
 در رسید اندر مقام غرورشان
 پس در است اندرین اید ما
 و انما باید برای و راز بود
 ز آنکه هستند اندرین دامن
 گر ز شتر شان همی ای لایان
 عقل را سازی تهی چون شکر
 زود باشد آنکه گزود سیرنگ
 آنکندرای نفس کشش اندر
 گری خواهی بحال خود پی
 کی روا باشد به نزد عقل روشن
 پی عقلت بدر تو ز روش
 گویش نو کنون آخر کلام

و ز نیمم و ز جیبیل او را کرد
 فرق شانشن فراز کبکشان
 دارنی بل هست غاری بزم
 چشم برده گوشن آواز بود
 در ره ایمان هزاران امین
 با دل بیدار باشی هر زمان
 ماننازد و دزد و در دل خشم
 دشمنش در جنگ از تاهای جنگ
 با یکی باشی به بند سیم وز
 و ارمی زین قید غفلت و پی
 دشمنت بانیش و تو با نامی روشن
 خواب بخور گوشت آن این نامی روشن
 نیست جیسر غافل از او

در وقت افطار کردن میگویند که
 این شعر را در وقت افطار بخوانند
 هر که بخواند آنرا
 از گناهان و خطیئات
 سزاوار باشد که
 باقی بماند
 در این روز
 روزی که در آن
 خداوند تعالی
 روز را
 در وقت افطار کردن
 میگویند که این شعر
 را در وقت افطار بخوانند
 هر که بخواند آنرا
 از گناهان و خطیئات
 سزاوار باشد که باقی
 بماند در این روز
 روزی که در آن خداوند
 تعالی روز را در وقت
 افطار کردن میگویند
 که این شعر را در وقت
 افطار بخوانند هر که
 بخواند آنرا از گناهان
 و خطیئات سزاوار
 باشد که باقی بماند
 در این روز روزی که
 در آن خداوند تعالی
 روز را در وقت افطار
 کردن میگویند که این
 شعر را در وقت افطار
 بخوانند هر که بخواند
 آنرا از گناهان و
 خطیئات سزاوار
 باشد که باقی بماند
 در این روز

فقال له ابراهیم

اکنون است دعوات بدرگاه قاصی کاجات بر وارد و گوید

این و معصوم ازین جنگ عوارو
تا بن ل شکلید این بخون
حرفهای من بدرم این قوم
قلب خاص و عام نقش کالبر
ای مام نیک بدواری بدست
جان طهارت را ایمان کن بد
آخر از رحمت خوش آمدن دیدار

حاشما از عصمت خاصم بد
زورم زین سیلگاه ازنی
هم کئی بر صف و لهار قوم
تا شود پر خاری این بی لمر
بد نما چشم ما آنچه بدست
پروه های غفلت مارا بند
در امان از رحمت این درو

الحال از بدیل ال میا بدیم حرص بوی اموال سریع الزوال آن انقال می نماید

دریم دوران خشان در تو
شد شب لهما از آن وز رفیید
کن حرصیان کن ادعوی

پس است از دست بوی
شعر تو تا بان ترا خور سید
از نعیم لطف داری ثروتی

این بیت می بیند با سبب است که در وقت قیامت
فانع الباطل و الاطال و درین عالم
در این عالم هر کس که در وقت قیامت
فانع الباطل و الاطال و درین عالم

این بیت می بیند با سبب است که در وقت قیامت
فانع الباطل و الاطال و درین عالم
در این عالم هر کس که در وقت قیامت
فانع الباطل و الاطال و درین عالم

این بیت می بیند با سبب است که در وقت قیامت
فانع الباطل و الاطال و درین عالم

<p>وزنات قد و لوز قول پیش تا بگرد و ذوق آن لذت ناز هم شود شاید از آن علوی گواین باد امین ای خوش خرم</p>	<p>خوان لوالی کشی شان اسپین طغی از از مذاق شان گزا پرومان دل سخی از حرم از سخن حق را علی نذا المرم</p>
<p>ندمت حرص از دنیا و حرص محبت قیامت و قانع نما</p>	
<p>قوت جان بیا زین حلوی کن طوطی طبعم شود و شکر فغان وزنی مایش چنین سبب بد بل کشند از گلشن خرم برین از کران با و الائی و ران پر نخواهید اردل و باز ران از باشد طلعت و رازت بود زانکه باشد نزد هر مائل</p>	<p>بل قول چون من سلوی کن از نواد ز نای بر طغی چشان از دل صافی دلان خیر و نضر بلبلاش غلغل صد آفرین ساسا نرا ساسا مغه بر نوران پس سخی بید نو و از حرم از راز جوید ارشود از از و و اجتماع بر تو نور و طلال</p>

Handwritten marginal notes in the left margin, including phrases like "خوان لوالی کشی شان اسپین" and "طغی از از مذاق شان گزا".

Handwritten marginal notes at the top right, including phrases like "وزنات قد و لوز قول پیش" and "تا بگرد و ذوق آن لذت ناز".

Handwritten marginal notes at the bottom right, including phrases like "قوت جان بیا زین حلوی کن" and "طوطی طبعم شود و شکر فغان".

لی ز عرفان و شرد ساز کلام
زین بهشت سازه کفش خون
دار و او دور آید بر خود روا

تبه بینه و گبه بشام و کبه بروم
روز و شب غلطان و خزان کوی
هر گز ایستند بلوید استی

وز همه عالم بر ما مل شود
در دهم گوید بجا یزدیم
چون زاندر زبان فل من می

دارد او گاهی مگرد ذلی نیاید
شد فقیر ار باشدش مال کشر
تن تاب جان تابد دل بعین

بر فرزند دین و دنیا می من

پیش کسی گوشت سراسر بر ظلام
بل نهد آن طالع و تیره درون
بر کشین سر سحر ای هوا

هر زیباشن دواند نفس شوم
نفس جوگان حرص آن چو کوی
بر زبان بچو و در دل نشینی

چشیری مطلقا زائل شود
کنج قارونش خدا گرا ز کرم
با و حرص نذر جسم دل زید

الغرض نام دهن جو است باز
زانکه شد هر کس بجرص اسیر
پس شود عالش بر حص عین

تاب بازار مو طالع نکون

هم در دل نشینی
موسکون نماند
موسکون نماند
موسکون نماند

موسکون نماند
موسکون نماند
موسکون نماند
موسکون نماند

موسکون نماند
موسکون نماند
موسکون نماند
موسکون نماند

موسکون نماند
موسکون نماند
موسکون نماند
موسکون نماند

موسکون نماند
موسکون نماند
موسکون نماند
موسکون نماند

موسکون نماند
موسکون نماند
موسکون نماند
موسکون نماند

موسکون نماند
موسکون نماند
موسکون نماند
موسکون نماند

موسکون نماند
موسکون نماند
موسکون نماند
موسکون نماند

بل بجای بر خورد انداختم
باغ دل اگر کند از وی
بر خورد از وی بحکم کمال
مان قناعت بست با غم
چون شد این جانان چون
ز و صراحت چون شاه تو
جز قناعت نیست چوین دل
پس تو ای نفس حرص و هوا
باز گرد و بکن سوی یکی
جز با دادش ترا حاجت و او
زانکه اصل است او سوسن
گره می خورای با فی از ضلالت
از غم امروز و روز وین

وزندم بر لوح دل با شوم
تا قناعت انبال آرومی
روح راحت بدستش زطل
جان دل با بافتش نار
رست میان دل زان خیز
ور شهبان افی از ان خطی صرا
با و طلیس تا ابد بر رهنما
تا یکی گردی بدر با چون
قبله حاجات کن کوی یکی
اگر نگردد پس شو با بر هوا
کی از سایه سایه سر با
رو بکن اصل و بگر خوار طلال
الی سوا لی رحم او حسن

بسیار از این کلام در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره

و این کلام در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
و این کلام در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
و این کلام در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
و این کلام در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
و این کلام در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
و این کلام در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
و این کلام در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
و این کلام در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
و این کلام در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
و این کلام در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره

کلامی است که در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره

در بیان این که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب را بخواند...

ورنه کردی بی گمان اروما
در ره صلت هم شمع نواح
پر شوی از نور اصل اطلال
جز بگوین اصل حسن انصار
رود در کلام دل از انعام
و غوت داعی پذیرم چنان
گوز غیرشس خواهد او بادا
گزدت گروم بدز ما مجو
تا که جان در جسم و در حاشتم
در امان داری شمر خاطر
شافقم گردان شمع المکین
بروی بر آل اصحابش سلام

پس بیاری از همه در وی پیام
من تو مظل کنون درم فراغ
تا بنیسه ره روی از گمهی
لیک باید تا آمد کی این مرام
چشم میدارم بر جم عام او
از نوال خود بگفت آن ستمان
فاخری اما جات نی هرگز سواد
یا اله العالم این هرگز مساد
بردت در می مراتب تقدیم
قول ایمان بر بسازی خاتم
گن بجز خود مرا از فائزین
نزل ساز از فضل تا نوم القیام

در بیان این که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب را بخواند...

تفصیل فضائل کسانی که متوجه باطل اند و معرض ابلو

در بیان این که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب را بخواند...

و توضیح فصاحت آنان که از کمال ضلال مستطیل نطل ایضاً
و ترغیب به الی الاصل تمهید عوائد فوائد آن و تحذیر
من التوجه الی نطل بفسیر حسران و خذلان و خواری آن

و آن با کور و سوی اهل آید
بگیر سدره راز سیرت
شد ز آفات مان و در امان
هر که در باقی رسد باقی شود
بست چون فانی زمان نیست
نطل چون با اصل پیوسته
مان بیانگسوی حال جفا
گر خود را نیست چون گوید
بس جو خوی جلین نور چشم
ماخوانی لا تو بر سخن و آفتاب

مجموعه تیر سیر راز نطل
بر زمین زورد سما خود را سپهر
ز آنکه آمد اصل باقی نطل فان
و صفی فانی کی به ولاتی شود
بباقی آفتس گردد و طاق
اصل شد و ز وصف دوار
لوچ شد در آب چون گودا
خود شد او چون از خودی و آ
من ز لوح دل همه نقش منم
لی سوسی زو ثبت و مملو انما

مجموعه تیر سیر راز نطل
بر زمین زورد سما خود را سپهر
ز آنکه آمد اصل باقی نطل فان
و صفی فانی کی به ولاتی شود
بباقی آفتس گردد و طاق
اصل شد و ز وصف دوار
لوچ شد در آب چون گودا
خود شد او چون از خودی و آ
من ز لوح دل همه نقش منم
لی سوسی زو ثبت و مملو انما

خود را بست کی تا ایستنی بر لوح
کمالی که در کمالی که در کمالی
کمالی که در کمالی که در کمالی
کمالی که در کمالی که در کمالی

باین بر سر نهاده و در وقت
باید که در وقت اول در وقت

داده این محال را اول طلاق
یعنی آن شد که اول باصل شد
چون نکرده و خوار آن خانه خراب
چون جناب از اصل خود آید رون
باز چون پیوسته شد باصل خود
شاید بگرارد باشد حال زار
عند لب اصل اگر روی ملاک
کرد چون نی از نیتش گذار
باز یگانه از غم منم رسید
بس بشد چون بخت نکین زمین
روی وصل و بر سو او پیش
باز آن بود بیماری شد و آن
آب فیه گشت در جوش و آن

با اول راجع معالی شد طلاق
ناکس آن شد که نور اصل شد
کوز اصل مدبرون مثل جناب
سیخه باوش کند خسته درون
اصل شد و بگرنشده خاطر پیش
چون نکلد از رخ قطاب جور
نی شد می نالان گویان پیش
شد جگر سوراخ و بر بن بنداز
دیددانی اعنم و ریج کچ
گرد خالی اعنم صورت درون
در نهاد از طبل پای فصل پیش
است بار از گلشن سخن سخن
رست چنین تیرش بشد تر و آن

از این رو در وقت اول در وقت
باید که در وقت اول در وقت

حال خیار و در وقت اول در وقت
باید که در وقت اول در وقت
باید که در وقت اول در وقت
باید که در وقت اول در وقت

در وقت اول در وقت اول در وقت
باید که در وقت اول در وقت
باید که در وقت اول در وقت
باید که در وقت اول در وقت

ساختی گل بواهر حور عیسی
 میر بودی دوش از سحر بخور
 پس قیامی غافل نسوی اصل
 کورین دشت پاگوش خوار
 تانه سالی تو شان ار آب
 سایه بارانیه زور و عود
 تاجری کوسله ایشان خرید
 خفت غم بر شتر دل کرد
 فاکله سالار زوش شد رفیق
 ساریان تم گزفتش ز نام
 شادامه و دوام او پس
 روز و شب در راه دل بست
 چون بدست تری دوش ز

خاک او بر کاش فردن
 بر قصور حور در درایه شبر
 باز گرد از راه حستان آن
 کین مدار در و بسوی غار ناله
 در نه آمالی تو خود را قهر حریف
 دان یقین و زود کن نیامور
 سینه اش انجو حیران دید
 گشت بر محبت شمالی سوا
 شایع خزن طلاق شد طریقی
 منزل و احسرتا اش شد مقام
 جز صدای ناله نشنیده حس
 آبا باز از شر آمد روان
 جز هو اور دست خود سودی

این شعر در وصف حور و حیرت انبیا است
 و در بیان عجز و ناتوانی انسان
 در برابر قدرت الهی و جلال حق تعالی
 و در بیان عجز و ناتوانی انسان
 در برابر قدرت الهی و جلال حق تعالی

این شعر در وصف حور و حیرت انبیا است
 و در بیان عجز و ناتوانی انسان
 در برابر قدرت الهی و جلال حق تعالی
 و در بیان عجز و ناتوانی انسان
 در برابر قدرت الهی و جلال حق تعالی

این شعر در وصف حور و حیرت انبیا است
 و در بیان عجز و ناتوانی انسان
 در برابر قدرت الهی و جلال حق تعالی
 و در بیان عجز و ناتوانی انسان
 در برابر قدرت الهی و جلال حق تعالی

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "بایدست بگفت خواری و عمل" and "شده روان دست خود بهتر بنا".

بایدست بگفت خواری و عمل
شده روان دست خود بهتر بنا
کرده های او به حسرت
مان گرا از شاه متاجر میخرد
بل شدی حال جان کن نبود
لاکن این باید کجا آن بر ظلام
بچه طالب باشد از طلب
همی اصل آن در بیاورد وجود
کو نفس خود بود محتاج غیر
کی بیگستان فقیر او را کرد
کی ز زر کردن توانی او خوار
شنگت حاصل شد از جور شیطان
طالب و مطلوب چون شنگی

بایدست بگفت خواری و عمل
شده روان دست خود بهتر بنا
کرده های او به حسرت
مان گرا از شاه متاجر میخرد
بل شدی حال جان کن نبود
لاکن این باید کجا آن بر ظلام
بچه طالب باشد از طلب
همی اصل آن در بیاورد وجود
کو نفس خود بود محتاج غیر
کی بیگستان فقیر او را کرد
کی ز زر کردن توانی او خوار
شنگت حاصل شد از جور شیطان
طالب و مطلوب چون شنگی

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like "بایدست بگفت خواری و عمل" and "شده روان دست خود بهتر بنا".

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like "بایدست بگفت خواری و عمل" and "شده روان دست خود بهتر بنا".

و از این سخن چنانچه که در این کتاب مذکور است

پس ترا باید که بگریزی چو تیر

از مثال خود جان پر از ایر

حکایت پرویز

یاد دارم از بزرگان و شهبان
 میکنم بر تو نثار ای غمگسار
 رفتی بی تو پیش من
 وز نوال وجود خویش آن روز
 پس چه می بینی که او بعد از جان
 میکند خوسته با چون قیتر
 ناکشاده و دفتر حاجات خویش
 بی گمان گفتم پیش پیری اگر
 پس چه دید از دیده و شنید
 شد بگر برایش از ناز و مهر
 گفت و او را با خود این است

این سخن بنام شد این کوریم
 تا بگوشتن جان بدان سازی نگار
 تا او را گرد و پیش و دستگیر
 سازش بمرضه اصلاح حال
 برده عابد و کشته دست نیاز
 مینماید پیش سلطان و پیر
 پیران خاص خود اند از حدش
 در جهان محتاج تر زونی اگر
 بر شد و خود را بدید اندر خطا
 نفس کردی ملاست میرم
 کی نصیران را بگرد و دستگیر

این سخن بنام شد این کوریم
 تا بگوشتن جان بدان سازی نگار
 تا او را گرد و پیش و دستگیر
 سازش بمرضه اصلاح حال
 برده عابد و کشته دست نیاز
 مینماید پیش سلطان و پیر
 پیران خاص خود اند از حدش
 در جهان محتاج تر زونی اگر
 بر شد و خود را بدید اندر خطا
 نفس کردی ملاست میرم
 کی نصیران را بگرد و دستگیر

بماند او را که
 بماند او را که
 بماند او را که

ساز از او گویم که او جوید از او
کلی شود محتاج را حاجت از
ساز از او گویم که او جوید از او
کلی شود محتاج را حاجت از

کلی شود محتاج را حاجت از
گو از او خواهد غنی دیگر گفته
ساز از او گویم که او جوید از او
از غنی کارم کرده است کار
از او شد چه بگفت
ساخت تسلیم و توکل است
وار هید از پنجه نفس جرون
ملک عرفان ایش رنگ
من که التولی را ایش من کل
آه از ظلمت نرون قرون

گو سجا حایت خود اندر خطر آید
شد من ظاهر کنون کان بی نظیر
راز از او گویم که او گوید از او
من فقیر از نزل خویشم نیست کار
بین با تمام این در معنی چیست
در دوش نورین در شب
ظلمت از دور و تنش بر
شد با سپاهی پاور کریم
کلین آمال او آور و گل
شد قرب از اصل گشت از نزل

ساز از او گویم که او جوید از او
کلی شود محتاج را حاجت از
ساز از او گویم که او جوید از او
کلی شود محتاج را حاجت از

نکته بر حقیقت پیوسته

نکته بر حقیقت نوشین جو نویسن
پس ترا چشم همان ما بدید

مان کن گوش ای کار حقین
بشرا و دیگر از آنجا خود

ساز از او گویم که او جوید از او
کلی شود محتاج را حاجت از
ساز از او گویم که او جوید از او
کلی شود محتاج را حاجت از

چون ظلال از ظلام و اهل نور
 بین زمین از آسمان باشد تا
 با تخیلی جلوه نور از ظلال
 بل بسوی سایه رود هر چه
 گویند دیده سوی تیرگی
 گوش کن ندیم کتا چشم شعور
 تو چه پنداری بگو ای جان ا
 بس نور آن آت پاک و جلال
 در تیرگی عدم کونین بود
 او بر روح بسته بی چون
 او می بخشد هر سامان با
 تا زگریش انی ای پسر
 چون شدیم از اصل بر ما

پس دو ما فیها یا بد ظهور
 آسمان را می از و الا غبار
 نزد بان اثر و ما می زلال
 گردند رویش سایه تیر و تر
 کی بدین بین اش خری که
 بگذر از ظلمت بجوی از نور نور
 نیست نور و نوری گویم که
 گام از صفش لسان نطق لال
 گشت از و بی طره العینان
 نقش گوناگون گلک کاف و ن
 عقل و علم و جلوه ایمان با
 مانج گنمنا بشرو اردو بسر
 پس نشاید شد بسوی سایه ما

این بیت در شرح کلام است
 و در بیان آنست که
 چون از ظلال نور
 بین زمین از آسمان
 باشد تا با تخیلی
 جلوه نور از ظلال
 بل بسوی سایه رود
 هر چه گویند دیده
 سوی تیرگی گوش کن
 ندیم کتا چشم شعور
 تو چه پنداری بگو
 ای جان ا بس نور
 آن آت پاک و جلال
 در تیرگی عدم کونین
 بود او بر روح بسته
 بی چون او می بخشد
 هر سامان با تا زگریش
 انی ای پسر چون
 شدیم از اصل بر ما

این بیت در شرح کلام است
 و در بیان آنست که
 پس دو ما فیها یا بد ظهور
 آسمان را می از و الا غبار
 نزد بان اثر و ما می زلال
 گردند رویش سایه تیر و تر
 کی بدین بین اش خری که
 بگذر از ظلمت بجوی از نور نور
 نیست نور و نوری گویم که
 گام از صفش لسان نطق لال
 گشت از و بی طره العینان
 نقش گوناگون گلک کاف و ن
 عقل و علم و جلوه ایمان با
 مانج گنمنا بشرو اردو بسر
 پس نشاید شد بسوی سایه ما

این بیت در شرح کلام است
 و در بیان آنست که
 پس دو ما فیها یا بد ظهور
 آسمان را می از و الا غبار
 نزد بان اثر و ما می زلال
 گردند رویش سایه تیر و تر
 کی بدین بین اش خری که
 بگذر از ظلمت بجوی از نور نور
 نیست نور و نوری گویم که
 گام از صفش لسان نطق لال
 گشت از و بی طره العینان
 نقش گوناگون گلک کاف و ن
 عقل و علم و جلوه ایمان با
 مانج گنمنا بشرو اردو بسر
 پس نشاید شد بسوی سایه ما

<p>از در موی رود سوی غلام چون سنگ بشیند آن و سید بر گزی فردا بد آن دست</p>	<p>میکنند علم عظیم آن تا تمام بشنوی پذیرم از باشی رشید گر خزی امروز در غار گریغ</p>
<p align="center">حکایت و بعد و سگ</p>	
<p>بر گل این گلشن شک بان سامعان ای بد از دل اذا می کنند از پینه غفلت تخی تخل لب دل کنان گوینا پارسانی پر چون صوان مقیم زین جهان فان سله سخی وانما کس جو کسین میون بر سیزی عمی زو ز بود دشت امین ان ار الامان</p>	<p>بطیان با هم کنان غفلت چنان وز نوای جان فرای غم گزرا گوش نشان از ان گووی وز کلیدان امی جان تو بود بر گوی به از دار النعم گرد و رغان نبات آن بی کون نفس از قیشه صبر و سکون عز می الوفاقاش و سقا و ز دشت است از تل و تیرین بان</p>

در دو سمن این حالت غفلت در خواب و درین حالت زنی که از غایت میاید بر سر او و درین حالت زنی که از غایت میاید بر سر او و درین حالت زنی که از غایت میاید بر سر او

نصارت آری مثل غفلت در خواب و درین حالت زنی که از غایت میاید بر سر او و درین حالت زنی که از غایت میاید بر سر او و درین حالت زنی که از غایت میاید بر سر او

در دو سمن این حالت غفلت در خواب و درین حالت زنی که از غایت میاید بر سر او و درین حالت زنی که از غایت میاید بر سر او و درین حالت زنی که از غایت میاید بر سر او

نصارت آری مثل غفلت در خواب و درین حالت زنی که از غایت میاید بر سر او و درین حالت زنی که از غایت میاید بر سر او و درین حالت زنی که از غایت میاید بر سر او

در دو سمن این حالت غفلت در خواب و درین حالت زنی که از غایت میاید بر سر او و درین حالت زنی که از غایت میاید بر سر او و درین حالت زنی که از غایت میاید بر سر او

نصارت آری مثل غفلت در خواب و درین حالت زنی که از غایت میاید بر سر او و درین حالت زنی که از غایت میاید بر سر او و درین حالت زنی که از غایت میاید بر سر او

مای نفس ناس آن ی للاحترام
 ساخت تسلیم و توکل او ثاب
 و انما بودی چون آن پاکم
 در بر روی دیگران بر بست بود
 در حریم وحدت او در ساخته
 تا بدان جای منقطع و بگزار
 خوان آن سامان بوش زان
 لکریزک کردی بجالت شفقستی
 بعد از آن بروی ای تیران
 تا بدان حالش از علم ظهور
 مان نمان باشد بروکی حال
 بل بعش هست حال ما شها
 بیک بودن نیکو در شکن

می فشر و از اکل ماکول حرام
 بر عبادت جان دل کرده ثاب
 در مقام یاد حق ثابت م
 ر شده الفت ز کین بود
 او کسی اکل و راه شکار
 کار ساز مطلقش میا خب کا
 صبح و خامش ساخته تا مان
 زمین تیره منقضی شد در نی
 بست و ویل آب و مان
 ورنه باشد غیبش چون
 کوچو ماضی اند شقیال
 صد هزاران بار ظاهر ترزا
 در مقام استقامت همچو کوه

مطلقش میا خب کا
 کار ساز مطلقش میا خب کا
 صبح و خامش ساخته تا مان
 زمین تیره منقضی شد در نی
 بست و ویل آب و مان
 ورنه باشد غیبش چون
 کوچو ماضی اند شقیال
 صد هزاران بار ظاهر ترزا
 در مقام استقامت همچو کوه

باز داشت که خالک کات از نام ایام
باز داشت که خالک کات از نام ایام
باز داشت که خالک کات از نام ایام
باز داشت که خالک کات از نام ایام

هست کشتی را عدم شد و
ناگ را باشد مرکب یا بیط
کایب خرا او چه گن سینی خای
وارش بخشد کلاه مثنی
در برش دیا و خراجی شد
برتر از کیوان کند او رنگ
وزر دور روز و دیگر عشق
در سخنان سوره اش سیند کن
زوزه کاخ خور خاک مثل
شدر روان بر زبان نمان
چون سگان هروری در بند
خوشت مطلوب و از لبری
بلکه بود او که هرگز از گهر آن

زانکه آن عالم پناه بی وزیر
شد محیط خود و احسانش محیط
رحم عاقل باشد آن ارباب
کو بر گاهش سر بر عجز و نیاب
می نهد از دست خود صمد
بخشش نعمت زنگارنگ او
خوان احسان خودش سازه کی
لیک نفس و ن تشوین بیان
بوز کلام چرب شیرین زل
داده در دست آن شطاعیان
دشت از دشت تو کلن بر
تا بعد خواری رسید آن
یعنی آن کافور و از هر آن

باز داشت که خالک کات از نام ایام
باز داشت که خالک کات از نام ایام
باز داشت که خالک کات از نام ایام
باز داشت که خالک کات از نام ایام

باز داشت که خالک کات از نام ایام
باز داشت که خالک کات از نام ایام
باز داشت که خالک کات از نام ایام
باز داشت که خالک کات از نام ایام

کرد بدل از زمان خویش چار تا
 گشت از آن وین سخن پیش
 طایر قلبش نشاومی می پرید
 پس بسوی مسکن و سدون
 شد شتابان چون صبا اندر
 دیدی آید گلی سوش و ان
 وان گلی کز عسا و شیرین
 آهوان مرغ هفت آسمان
 بان گریه پس اگر با قوس تو
 بل خوف بطش او بر رخ
 الغرض ویش خوف جان خو
 کا مدار ووران می ان
 با چنان عت بر وجهت

چونان سی خوان سما
 چون گدای شبان آتش
 صبح سان بخش گریبان می
 تا خورد آنجا و آسایدون
 ناگهان گریه می عس نباح
 غرس و غوا و غوا غوا کان
 و انما دیدی بجان خوزیان
 کی چو بزمی ز خوشان مان
 می شکست چون آن سان
 بر فلک کس نهی از جان
 می نمود و بود از آن خاطر
 طرقت نزد شج مرغ ناگهان
 کز فلک ق درخشان زمین

در این زمان که در این عالم
 از آن که در این عالم
 در این زمان که در این عالم
 از آن که در این عالم

در این زمان که در این عالم
 از آن که در این عالم
 در این زمان که در این عالم
 از آن که در این عالم

در این زمان که در این عالم
 از آن که در این عالم
 در این زمان که در این عالم
 از آن که در این عالم

Handwritten text at the top of the page, likely a preface or introductory notes, written in dense, cursive script.

شیر گردون اولی گد بچون
گشت از ان لرزان تن کن
او میان کزین سماروا
گبه ز دندان جابه گد و گبه
شد سرش خالی پراز غوغای
در دلش صدر امید زندگی
رنگ ویش فت جوح از خوا
کوز پریا نب نمودش گرگ بند
باد غوغای ز راه دیده ریز
گفت گشتی مرا گو یا که شد
ابر و رعد و برق میدان آن
می کند شامه برای نام تو
برگشتاوار مانی جان خویش

ما ز با لب آن سگ شد خروش
وان چنان از خشم شد عوان
شد گردش چرخن پر کار و آ
حال آن سگین بگرد از سگ تنگ
گبه باید تا نماید پاس او
مادیده گشت از ان در زندگی
خون بشیر با شش شید از خوا
و ایما ند از خوف او چون کوه بند
شد دل میلا بسینه ریزه ریز
بود می بودی تو گر آنجا که شد
دین این غوش دندان آن
پس بنو گفتا که قصید جان تو
باب احسان از کلید نان خویش

Handwritten text on the right side of the page, continuing the narrative or providing commentary, written in dense, cursive script.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a conclusion or additional notes, written in dense, cursive script.

براه حقیقت برانی و تا با پیداری درین راه پویان و شتابانی باشی و هرگز بازمانی برین راه از زخار شال تا شیل و تصاویر پدید آید
بنام خود را از اسسه ساری و عزمین ظاهر برتری و پیوسته مرد و اگر چون نانی بری مرد و اگر جان بران چو شید و بر آواز پوی بسید پس بیخ فرق صفحا میان و در بن باقی نماند و است

الغرض کو خوست تن را از پویی	شد ز جان همچون تن بی جان
زینت ظاهر چو گردیدش نیاز	لاجرم شد چرم غالی چون نیاز
کاخ عمر دانی را سوخت پای	گشت خورد مور و مار از خرچای
کاش اگر در وی جان بودی نشان	فرق شانش می شد می کبکشان
و یغینم سدی می خور و قوت	یا فتنی عمر ای بس لایقوت
گو چه می بینی تو ای جو یاسی نای	ما که اگر گویم جان کیست جان
و ان حقیقت مست جان کن	پس تن بی جان غدی گسار
کو مدار و جان معنی را بن	نی تنفس جز بجزیره ز نایع و ز
پس است کن بسوی آب گل	پشت و ساز اندر حقیقت روی
تا توان انی درین راه پویا	و انمانی صورت دیوار و آ
زینت ظاهر زمان اگر گرفته	باشد از مردی بکنین نعتی
مرد اگر چون نایخ شد پرده زن	گو کجا فرقی میان مرد و زن
بر کن فرو می ریزد بر بس زمان	دگر چو پیش گد و بن

درین راه پویان و شتابانی باشی و هرگز بازمانی برین راه از زخار شال تا شیل و تصاویر پدید آید
بنام خود را از اسسه ساری و عزمین ظاهر برتری و پیوسته مرد و اگر چون نانی بری مرد و اگر جان بران چو شید و بر آواز پوی بسید پس بیخ فرق صفحا میان و در بن باقی نماند و است

عطف او باشد به انعام و برود
کاش اگر در وی جان بودی نشان
و ان حقیقت مست جان کن
گو چه می بینی تو ای جو یاسی نای
پس است کن بسوی آب گل
تا توان انی درین راه پویا
زینت ظاهر زمان اگر گرفته
مرد اگر چون نایخ شد پرده زن
بر کن فرو می ریزد بر بس زمان

انسان در انسان و انسان نزل اندک
کمال انسان لطیف می تواند ان حقیقت می
انسان را در این راه پویان و شتابانی باشی و هرگز بازمانی برین راه از زخار شال تا شیل و تصاویر پدید آید
بنام خود را از اسسه ساری و عزمین ظاهر برتری و پیوسته مرد و اگر چون نانی بری مرد و اگر جان بران چو شید و بر آواز پوی بسید پس بیخ فرق صفحا میان و در بن باقی نماند و است

باز آن که در آن روزی سزای او را سازد و با ما سازد و با ما سازد و با ما سازد

پس عداوت را همان آن حالتی
کو خدارا شد بجان دل عدو
ورنه خواهد دید چون آتش بر
نی سکه آفرین مجربین
نیست در دنیا بجز محسن کے
فرق نی مغرود و تاج سنان
تا بگرد جان او کرد و حصار
مان که بجر جان شود حصین
کان گرو پیش تر ترس ترس
در حدیث الصدق مراد البلاء
بل بلای جان آن نان تو
بالیقین انی که روزه از زمان سی
پشت خویش از ریشہ ثمان کن تہی

چون محبت شد خدا را طاعتی
کی نماید فتح روی خود بدو
بدرنگال از سکه سازد و بدر
الغرض میم را شاید شنین
در خور حسین اگر جونی سنے
ضلل حق با و اکلاه محسنان
لاجرم نافتش بداد الاخصمار
بذل کن اری تکراری زمین
فضلمای لیلان رمن برس
ز انکه شد مروی چنین امی مبتلا
ایکے این سنگے جان تو
اگر ترا این سگ بلای جان ہی
بس چ خوابی که بلای جان ہی

باز آن که در آن روزی سزای او را سازد و با ما سازد و با ما سازد و با ما سازد

باز آن که در آن روزی سزای او را سازد و با ما سازد و با ما سازد و با ما سازد

چون سگ ویش ز تو قصه جان
دشمن جنگ با درویش پیش
جای سکران ظاهر اکمران تو
او همان زان چه سان کرنا تو
بست آن بچاره رار او گریز
دیگری داد او برای غلغله
شد بگرد آنرا که کرد او پیشتر
و اودان مالیت ز هم نجات
تا توان آورد و در اوجت عن
بانگ و بروی پرگان خراب
نهرهای ضعیف و زان جنگ
گشت گروش کرد او سد و غا
سزگر و از سینه و ضیق

چون سگ ویش ز تو قصه جان
دشمن جنگ با درویش پیش
جای سکران ظاهر اکمران تو
او همان زان چه سان کرنا تو
بست آن بچاره رار او گریز
دیگری داد او برای غلغله
شد بگرد آنرا که کرد او پیشتر
و اودان مالیت ز هم نجات
تا توان آورد و در اوجت عن
بانگ و بروی پرگان خراب
نهرهای ضعیف و زان جنگ
گشت گروش کرد او سد و غا
سزگر و از سینه و ضیق

چون سگ ویش ز تو قصه جان
دشمن جنگ با درویش پیش
جای سکران ظاهر اکمران تو
او همان زان چه سان کرنا تو
بست آن بچاره رار او گریز
دیگری داد او برای غلغله
شد بگرد آنرا که کرد او پیشتر
و اودان مالیت ز هم نجات
تا توان آورد و در اوجت عن
بانگ و بروی پرگان خراب
نهرهای ضعیف و زان جنگ
گشت گروش کرد او سد و غا
سزگر و از سینه و ضیق

کین سگ نعت چو خواهر درون
کان خورد و نان بگسست خوش
مان بخورد و باز قصه جان
بانگ و بروی چنان صید
تاریخ خیل و دندان تیز
چون زگ آمد پدید ناکی
هم بخورد این او خشمش شیر
چون نمید از جنگ او راه گشا
را که حفظ جان باید فرض عن
هم خورد این ابر از بهر نال
ز در و با خمر و تیغ و تفنگ
گردد که آن شد چو گردان
مضطرب شد ز مرغان قفس

چون سگ ویش ز تو قصه جان
دشمن جنگ با درویش پیش
جای سکران ظاهر اکمران تو
او همان زان چه سان کرنا تو
بست آن بچاره رار او گریز
دیگری داد او برای غلغله
شد بگرد آنرا که کرد او پیشتر
و اودان مالیت ز هم نجات
تا توان آورد و در اوجت عن
بانگ و بروی پرگان خراب
نهرهای ضعیف و زان جنگ
گشت گروش کرد او سد و غا
سزگر و از سینه و ضیق

دورج تن ساز و زور جان
 حرف جان پاکش از لوح جو
 تاز سنگ جسم جان کند
 آیت حرمان لوح حال خویش
 بر زبانش هر چه می آمد
 تا امیدان را زبان گردود از
 دشمنان هر چه می خواست بگو
 ساخت سگ اسیرم نفرین
 نیست در ذات تو چیزی از فانی
 داد و داد از غدر تو بی داد و
 هیچ ناکردی او را اشکران
 الا مان از کف تو ای لایمان
 محنت باشد که و موسی کند

تا یقین شد کین بلا ای سگ
 از لگ چکش کنون خون او
 و مبدم الماس دندان می زند
 پس چون خواند آن قلبش از جد
 بام دل را از امید جان برفت
 جان بگفتند سخن از باب راز
 قلب از حجب جان تن بشو
 الغرض هر که بر قوس زبان
 کاسی سگ مردود بر چو رخا
 در جهان غدار همچون تو سبا
 محو کرد و بیرون دل حسان من
 ساختی کف بیکر منعت و بر
 مطلقا نشنخت باسی تا تمام

اشغال آن بکار از
 همان است بنید شفاف
 از آن سنگ می تراشند
 بیستی می گویند
 چو تکلان
 لغت و علامت گذانی
 یا در زبان
 در هر چه
 مگر در تو
 مایه
 کردن دور
 هر دو با
 تکرار ادوات

بیا با ما
 بیایید
 بیایید
 بیایید

بادت چون از کسی بی خودی
 و آنکه او حق نشناسد
 در خور مردم گشت آن بی خودی
 بی وفائی است عین کفر چون
 هم بود پس همه بالافتقار
 لاجرم باشد سینه از وی
 پس قوی غدر بر گریختن کن
 و ز طریق شفتی دار کام
 اگر بدین می بادت باشد وفا
 بچکان باشی تو با این ما درین
 پس است بوفسلی لیل
 کن میدان چنان حال سگ
 وزیر باش پند رایغ و

با که جان داری کبی فرمان
 ز در پیاس حق نشناس شد
 بی خودی مردم گشت آن بی خودی
 بی وفایان را بگفتا فار میون
 بی وفائی پیش اهل نفاق
 کس و هرگز بنفید خبر
 از سلوک این سبیل غار
 ورنه در ک سفلت باشد مقام
 ماشومی محشور با اهل نفاق
 در کونتران و فها خالد
 در ضعف زرم سخن رخصت
 خوش سخن و ما را از این
 زین بکسرتی نفس نی

در خور مردم گشت آن بی خودی
 بی وفائی است عین کفر چون
 هم بود پس همه بالافتقار
 لاجرم باشد سینه از وی
 پس قوی غدر بر گریختن کن
 و ز طریق شفتی دار کام
 اگر بدین می بادت باشد وفا
 بچکان باشی تو با این ما درین
 پس است بوفسلی لیل
 کن میدان چنان حال سگ
 وزیر باش پند رایغ و

بادت چون از کسی بی خودی
 و آنکه او حق نشناسد
 در خور مردم گشت آن بی خودی
 بی وفائی است عین کفر چون
 هم بود پس همه بالافتقار
 لاجرم باشد سینه از وی
 پس قوی غدر بر گریختن کن
 و ز طریق شفتی دار کام
 اگر بدین می بادت باشد وفا
 بچکان باشی تو با این ما درین
 پس است بوفسلی لیل
 کن میدان چنان حال سگ
 وزیر باش پند رایغ و

بکسر زای بود ز غایب این کلمه
چنانکه از اشارت این کلمه
در این کلمه اشارت است
از کلمات دیگر که در این کلمه
اشارت است

چنگ و زمان از دامن و دو
کز رم جسته امان از وی با
در میان و سر امارا فقط

تا بگرد و در این کلمه عقور
هم خواه از خالق ارض و سما
تا از قهر و قضا سازد سقط

آمدن سگ بکلام گرفتن در ویس ابلام صحت لیتام

بر طلب گاران درش نیکو باز
از قضای حق سگ آمد در کلام
در سخن میترس و تیغ اندر فسان
گشت باران بارش بی خبر
و احموشی ز خدن بیل و قال
ورنه خاموشی چو طفل شیرش
و ابقول تا سده اعقد اللسان
از زبان بر رسود و تا زبان
در حقیقت نیست الا قول تک

بنماید خازن این کلمه را
چون بدن آن در ویس
که چون طلش بشد عقد لیتام
بر سر رویش چون آب بر سینه
گفت بان ای مردک در سال
پرسیده در سخن چو کوش
کز تو کسی هستی که چون ناکسان
فرق قدر نقطه آمد میان
هست فرق ای قدر گزطام و لیک

بکسر زای بود ز غایب این کلمه
چنانکه از اشارت این کلمه
در این کلمه اشارت است
از کلمات دیگر که در این کلمه
اشارت است
بکسر زای بود ز غایب این کلمه
چنانکه از اشارت این کلمه
در این کلمه اشارت است
از کلمات دیگر که در این کلمه
اشارت است
بکسر زای بود ز غایب این کلمه
چنانکه از اشارت این کلمه
در این کلمه اشارت است
از کلمات دیگر که در این کلمه
اشارت است

بکسر زای بود ز غایب این کلمه
چنانکه از اشارت این کلمه
در این کلمه اشارت است
از کلمات دیگر که در این کلمه
اشارت است

همه آنچه که در این کتاب است
در بیان حقایق است
و از آن جهت که این کتاب
در بیان حقایق است
و از آن جهت که این کتاب
در بیان حقایق است

و در این کتاب
در بیان حقایق است
و از آن جهت که این کتاب
در بیان حقایق است
و از آن جهت که این کتاب
در بیان حقایق است

کز گوید موجد خویش
نوع انسانی به از دادم و داد
تو بر خود را ساز از دادم و داد
هم در عرفان و علم امثال
زان بفرموده خیر اگر گشتی
هم شد این از قول قدسی
گان مانی کین مان بودین
بود کنی نمی آن لی شایین
لاکن آن گوییم چه کس
بود نظر و ناظر و منظور خود
پس عرفان خودش دیدد
بهر عرفان خودین نمود
جن انسان اکبر و اعظم

در نه بکاری نواز تخمین
از زبان بپزد و بخت و آن
از زبان زشت خوش ای نمود
نی کلان سالی و نی بسیار
علم را بطلید اگر باشد چنین
رحم حق بر او شش او نام
در تیره مطووه کمان کین
بیزوال بانوال بی نمون
نیست بود ارست او بود
گنج خود چه خود خود خود
گر خلق این خلق اما نمرود
از نشان آه زرد میدان شهود
او او ایشان امامی اخصا

و در این کتاب
در بیان حقایق است
و از آن جهت که این کتاب
در بیان حقایق است
و از آن جهت که این کتاب
در بیان حقایق است

و در این کتاب
در بیان حقایق است
و از آن جهت که این کتاب
در بیان حقایق است
و از آن جهت که این کتاب
در بیان حقایق است

کام از دشوران اندر سوت
 کز بدندی جا بلان کم قائلان
 بل بنفروسی میان و مان
 آدمی را داتا بر حسب حال
 جایی خود جوید بقدر رایی خود
 بر زبان آرد کلام و لید
 کوزمان ز او سازد و در محال
 نرود و ایمان خرنادان بود
 پس تو ای بنویز و شش تیش
 تو فیضی غم مزین همچون امیر
 تو بروی افتاد و بی جائه
 دعوی حسان کنی تو از کجا
 کی زمان دهد او ادوی

نیست بهتر جا بلان از کسی
 کس گنجی جا بلان از جا بلان
 قدر و شان شان مثل علمان
 و حسب لازم که سازد قیل و قائل
 راستی نگر و بقدر جایی خود
 در نه شد مهر سکوتش ناگردد
 او اسیر آید به بند انفعال
 گر غلط نشن ز شاگردان بود
 بر نیاری دم مگر بر حسب
 بر حصیرت کی نرود خوب سیر
 کی شوی در خور و تاج و تخت شاه
 مدعی الی دلیل او را از خانه
 تا باقی شد ترا بر من

عقل از زبان
 کلام از زبان
 کلام از زبان
 کلام از زبان
 کلام از زبان

عقل از زبان
 کلام از زبان
 کلام از زبان
 کلام از زبان
 کلام از زبان

کلام از زبان
 کلام از زبان
 کلام از زبان
 کلام از زبان
 کلام از زبان

در وقت خواب و در وقت بیداری
 در وقت خواب و در وقت بیداری
 در وقت خواب و در وقت بیداری
 در وقت خواب و در وقت بیداری

من این خود و اولی ام ز تو
سینه بخوردن آن نان ۱۲
 پس چه باشد حال تو ای طعام
 درشته جسم تو پس جان بد
 تا بدان گیری داری پروی
 تا به بیستی بسوزد جز خود
 تا به پیری تو از خون و خطا
 تا بدان سازی مرادون بیان
 و از ماندت بفضیل آن باک رب
 آمدی هسته نخلتس در این
 رفت کرد از رزق خود بر تو اول
 کرد بر تو غیبتی چون کافران
 اگر کدام آزاد تو وصل شود
 بشنود هر حال قیل و قال تو

بل بخور و ممان مولی ام ز تو
 بهر آن کردی اچندین ملام
 خالقی کراب و خاک نار و باد
 دست و پایی تو همه کرده
 دا و چشم روشن و گوش شنویش
 عقل و هوش او از عین عطا
 کرد عقل از رحمت عقدا
با فتح رتبه یام کفون ۱۰
 زمان عدم کردی نری ذر و
سینه از آن مرقا ۱۲
 و ز زمانی گذردین از الزمان
سینه صفتا ۱۰
 باز زمانی که حیات نصبت
 نور پرایانت بداد و حقین
 اگر یکی زینهار تو فاضل شود
 هست با هر میزان از حال تو

در وقت خواب و در وقت بیداری
 در وقت خواب و در وقت بیداری
 در وقت خواب و در وقت بیداری
 در وقت خواب و در وقت بیداری

در وقت خواب و در وقت بیداری
 در وقت خواب و در وقت بیداری
 در وقت خواب و در وقت بیداری
 در وقت خواب و در وقت بیداری

بی حال برض
تو بی تو ای آن تمنهای ز کوره باشد در آنجا
صفا را بر سبک است از آنجا که در آنجا
تو بی تو ای آن تمنهای ز کوره باشد در آنجا
صفا را بر سبک است از آنجا که در آنجا

طرفه آبد ز حالت گرنگا و
ما سو اذک بکوه از رحم عالم
سالمها کردی ز جودش هر
رو باوردی بسوی خیر او
وان همه انعامتین ای و
در ره کفران نعمتها که
بیج ما کردی جای بدیش
بی بصیرت که او از مهر
زانکه بست آن راز قاطع
گردادت آب روی حکمت
ست او اعلم تویی بن خاین
گر بسند و بهر تو غیر المرام
نی مراد آن بل مراد نفس

ماشوی بی حال و هم کردی
دایما داد او ترا آب طعام
پس نمودی دره و از روی
منقطع کردی امید از خیر او
از دل بر غل خود کردی دو
بر میان هستی تو خوف و
از رخ اعلامی او در پیش
که به سیرابی بدار و گنه بعبین
کار و کردارش حکمت خیم
وان که در آبت سر از دست
و خیرت و تویی من غافلین
در پسند آنرا که آن خیر المرام
هن بسیار از شتر آن جانوری

تو بی تو ای آن تمنهای ز کوره باشد در آنجا
صفا را بر سبک است از آنجا که در آنجا
تو بی تو ای آن تمنهای ز کوره باشد در آنجا
صفا را بر سبک است از آنجا که در آنجا
تو بی تو ای آن تمنهای ز کوره باشد در آنجا
صفا را بر سبک است از آنجا که در آنجا
تو بی تو ای آن تمنهای ز کوره باشد در آنجا
صفا را بر سبک است از آنجا که در آنجا

تو بی تو ای آن تمنهای ز کوره باشد در آنجا
صفا را بر سبک است از آنجا که در آنجا
تو بی تو ای آن تمنهای ز کوره باشد در آنجا
صفا را بر سبک است از آنجا که در آنجا
تو بی تو ای آن تمنهای ز کوره باشد در آنجا
صفا را بر سبک است از آنجا که در آنجا
تو بی تو ای آن تمنهای ز کوره باشد در آنجا
صفا را بر سبک است از آنجا که در آنجا

Handwritten notes at the top of the page, including the word "تعالی" (Tawali) and other religious or philosophical terms.

زین خبر چون تو نبودی با حسرت	ورره طغیان شدی چون کوز
وز در نعام او نافر شدی	کجا جرم ریزه خوب کافر شدی
مان بیاوردی گراز صبر و سکون	بر زبان انا الیه را چون
وز دل و جان ساختی سوختن	آمدی کی نوبت انجوع جوع
بل گذار گنبد سپنج برین	فرق شان می شدی از ضامن
حق صبار گفت نعم العبد چون	عقل کی گردد فضلش منبوع
رایت معیت میدهدش خوار	خلعتش از بندش صلوات است
وز خرم خودش تاج و دار	کرد و جایش سر بر آید
کو بود حق را چنین منعم علیه	کس نیستش چون شومسند
مان به بین می سگان حق شانا	گر به گاهی کسی شان از مان
استخوانی بعد از آن گرسنگیا	بر زدنارند با او جنگها
بل بداند از ره شکو و پنا	خان مانش از زود و پنا
بودش باشد شان بی خورد	در آعدای او در عتاب

Extensive handwritten marginalia on the right side of the page, providing commentary or additional verses related to the main text.

Handwritten notes at the bottom of the page, continuing the commentary or providing further context.

که چشمشان بید روی نان
 اینم از نخت نخون گاشی خوا
 با وجود این همه جور و جفا
 لاجرم هستند بر خود و کلان
 لیک آنچه از من تو آرزو از
 و اکمن طولی لا طائل لسان
 کی بود زیبا برداشوران
 کن جبار و قوت دیگر موش
 تا کی خوانی تو ای بی عقل و پیش
 شادی بایز حسن قدخوش
 نام خود گو نام جد ابا خون
 زندگان کز مردگان نازندگان
 و من اندر مردمی کز آدمی

د اما سازند بر یک سخا
 بر بخیزد تا بگرد و دستیا
 مثل سنگ میل در راه و فا
 در و فاضل مثل سر علا
 در گد ز نماز بان خود دراز
 تا مخور لقمه ندر خورد و دهان
 نایش و فخرت ببال دیگران
 از طعام و غله و متجان جوش
 فاتحه بر کلب ز غلوه آفرین
 بزنگن از فرق یار سخنان
 مردگان صد بار بزمین زندگان
 مردم بی مردمی نی آدمی

مغز نی گشتگاه اندر بی اختیار ۱۱
 مردی بالغ و نایب است در این زمین مردم نودم ۱۲
 شادی ز دروغ گفتن از ناز کردن ۱۳
 در این دنیا هر چه بود و آید ۱۴
 در این دنیا هر چه بود و آید ۱۵
 در این دنیا هر چه بود و آید ۱۶
 در این دنیا هر چه بود و آید ۱۷
 در این دنیا هر چه بود و آید ۱۸
 در این دنیا هر چه بود و آید ۱۹
 در این دنیا هر چه بود و آید ۲۰
 در این دنیا هر چه بود و آید ۲۱
 در این دنیا هر چه بود و آید ۲۲
 در این دنیا هر چه بود و آید ۲۳
 در این دنیا هر چه بود و آید ۲۴
 در این دنیا هر چه بود و آید ۲۵
 در این دنیا هر چه بود و آید ۲۶
 در این دنیا هر چه بود و آید ۲۷
 در این دنیا هر چه بود و آید ۲۸
 در این دنیا هر چه بود و آید ۲۹
 در این دنیا هر چه بود و آید ۳۰
 در این دنیا هر چه بود و آید ۳۱
 در این دنیا هر چه بود و آید ۳۲
 در این دنیا هر چه بود و آید ۳۳
 در این دنیا هر چه بود و آید ۳۴
 در این دنیا هر چه بود و آید ۳۵
 در این دنیا هر چه بود و آید ۳۶
 در این دنیا هر چه بود و آید ۳۷
 در این دنیا هر چه بود و آید ۳۸
 در این دنیا هر چه بود و آید ۳۹
 در این دنیا هر چه بود و آید ۴۰
 در این دنیا هر چه بود و آید ۴۱
 در این دنیا هر چه بود و آید ۴۲
 در این دنیا هر چه بود و آید ۴۳
 در این دنیا هر چه بود و آید ۴۴
 در این دنیا هر چه بود و آید ۴۵
 در این دنیا هر چه بود و آید ۴۶
 در این دنیا هر چه بود و آید ۴۷
 در این دنیا هر چه بود و آید ۴۸
 در این دنیا هر چه بود و آید ۴۹
 در این دنیا هر چه بود و آید ۵۰
 در این دنیا هر چه بود و آید ۵۱
 در این دنیا هر چه بود و آید ۵۲
 در این دنیا هر چه بود و آید ۵۳
 در این دنیا هر چه بود و آید ۵۴
 در این دنیا هر چه بود و آید ۵۵
 در این دنیا هر چه بود و آید ۵۶
 در این دنیا هر چه بود و آید ۵۷
 در این دنیا هر چه بود و آید ۵۸
 در این دنیا هر چه بود و آید ۵۹
 در این دنیا هر چه بود و آید ۶۰
 در این دنیا هر چه بود و آید ۶۱
 در این دنیا هر چه بود و آید ۶۲
 در این دنیا هر چه بود و آید ۶۳
 در این دنیا هر چه بود و آید ۶۴
 در این دنیا هر چه بود و آید ۶۵
 در این دنیا هر چه بود و آید ۶۶
 در این دنیا هر چه بود و آید ۶۷
 در این دنیا هر چه بود و آید ۶۸
 در این دنیا هر چه بود و آید ۶۹
 در این دنیا هر چه بود و آید ۷۰
 در این دنیا هر چه بود و آید ۷۱
 در این دنیا هر چه بود و آید ۷۲
 در این دنیا هر چه بود و آید ۷۳
 در این دنیا هر چه بود و آید ۷۴
 در این دنیا هر چه بود و آید ۷۵
 در این دنیا هر چه بود و آید ۷۶
 در این دنیا هر چه بود و آید ۷۷
 در این دنیا هر چه بود و آید ۷۸
 در این دنیا هر چه بود و آید ۷۹
 در این دنیا هر چه بود و آید ۸۰
 در این دنیا هر چه بود و آید ۸۱
 در این دنیا هر چه بود و آید ۸۲
 در این دنیا هر چه بود و آید ۸۳
 در این دنیا هر چه بود و آید ۸۴
 در این دنیا هر چه بود و آید ۸۵
 در این دنیا هر چه بود و آید ۸۶
 در این دنیا هر چه بود و آید ۸۷
 در این دنیا هر چه بود و آید ۸۸
 در این دنیا هر چه بود و آید ۸۹
 در این دنیا هر چه بود و آید ۹۰
 در این دنیا هر چه بود و آید ۹۱
 در این دنیا هر چه بود و آید ۹۲
 در این دنیا هر چه بود و آید ۹۳
 در این دنیا هر چه بود و آید ۹۴
 در این دنیا هر چه بود و آید ۹۵
 در این دنیا هر چه بود و آید ۹۶
 در این دنیا هر چه بود و آید ۹۷
 در این دنیا هر چه بود و آید ۹۸
 در این دنیا هر چه بود و آید ۹۹
 در این دنیا هر چه بود و آید ۱۰۰

الحذر ای نفس خدار الحذر
پس تو ای سرور پر جو رو
یوفائی هست کردار زنا
گروفاواری بی ن خصا
کی چو زین آسنگش رحل
کن بجان اندر وفای عهد
نقض پایست خوبی کفر
شمع ایمان آنکه زین باور
کو ندارد زین اول فرغ
تا بطلست در قدحون کور
کی شود آن آن من فایزین
هان پیشانگر دودستیکر
کار چون نت از حصار ای

اگر چا خود را ساز از سنگ
آب باش تا باشی تو در راه و فلاح
تا تا از کس تو گر مردی غنا
کی شد مجبور در دست رحل
مینمود از بار خود خواری و حل
را آنکه گفتا امرا او فوای عهد
گر مسلمانی بشوز و بر کران
تا سازد مستطی دلیل بار
وان میرد شب تارش چراغ
شور و فریادش نگرده کار
اگر عصبی من قبل بود از نیش
پساختی نیز تا بچین از دست
کی دید نخل مردم خر خار بار

الحذر ای نفس خدار الحذر
پس تو ای سرور پر جو رو
یوفائی هست کردار زنا
گروفاواری بی ن خصا
کی چو زین آسنگش رحل
کن بجان اندر وفای عهد
نقض پایست خوبی کفر
شمع ایمان آنکه زین باور
کو ندارد زین اول فرغ
تا بطلست در قدحون کور
کی شود آن آن من فایزین
هان پیشانگر دودستیکر
کار چون نت از حصار ای
اگر چا خود را ساز از سنگ
آب باش تا باشی تو در راه و فلاح
تا تا از کس تو گر مردی غنا
کی شد مجبور در دست رحل
مینمود از بار خود خواری و حل
را آنکه گفتا امرا او فوای عهد
گر مسلمانی بشوز و بر کران
تا سازد مستطی دلیل بار
وان میرد شب تارش چراغ
شور و فریادش نگرده کار
اگر عصبی من قبل بود از نیش
پساختی نیز تا بچین از دست
کی دید نخل مردم خر خار بار
و فلاح
غنا
رحل
و حل
عهد
کفر
باور
کور
نیش
دست
بار
نخل
خار بار

و از آنکه در این کتاب
بسیار از اینها درج شده است
و در بعضی از آنها
توضیح داده شده است
و در بعضی از آنها
توضیح داده نشده است
و در بعضی از آنها
توضیح داده شده است
و در بعضی از آنها
توضیح داده نشده است

وقت در یاب و سوی حق شتاب
شو کنون نامم از اخلاق ذلیل
کن شمار از چشم خود شام و سحر
نبه غفلت ز گوش حق نیویس
نی سر و شس آن مل باورین
از زبان بی زبانی بی شعور
اب و تابش کوبه است از افغان
برگیر و زینت گوش قبول
خاطر خود را از قباش فراغ
در پذیر امر و ز اگر اقبال است
یا دیند ناصحان خواهری نمود
شکل بیست و نه خود لا اخلال
بهر عمل شکل از جوئی بسی

نویسه را با حال مستوح است
ورنه از کرده شومی اذیل
بر سر کرده خود عمل در گهنگ
کن برون تابش تو بند سرو
بر بنیان سان کنون دریم
بنگر از چشم دل ارداری
وز سعادت خطا اگر دراری شتاب
کن بگیر از حکم آن راه عدل
تا مدار و دان بجانی خبر بلاغ
ورنه در فردا بخانی پشت
خردم اندم نخواهد بود
مان مگر خواهد کشاید و بجلا
اگر نیابی تا ابد جز وی کسی

و از آنکه در این کتاب
بسیار از اینها درج شده است
و در بعضی از آنها
توضیح داده شده است
و در بعضی از آنها
توضیح داده نشده است
و در بعضی از آنها
توضیح داده شده است
و در بعضی از آنها
توضیح داده نشده است

و از آنکه در این کتاب
بسیار از اینها درج شده است
و در بعضی از آنها
توضیح داده شده است
و در بعضی از آنها
توضیح داده نشده است
و در بعضی از آنها
توضیح داده شده است
و در بعضی از آنها
توضیح داده نشده است

فولان شدی انجمنه
این نظر است
مناخ از آرد و
از این نظر است
مناخ از آرد و
از این نظر است

تو کجا دیدی گوای پرده
مصدر دل باشد یکی ای بی
گر چنین نیستند بهی بهی
کان شدی ابرمه ارض و سما
تا نغز و دوح در و الا فسا

بزرگی او رنگ دو او رنگ
کی در و گنجشک بر و در
بل نیز آید در و جزا بر
می بدندی الهه گر فضا
نظام از روی شد کجا

مناخ از آرد و
از این نظر است
مناخ از آرد و
از این نظر است
مناخ از آرد و
از این نظر است

انسان است
عورتی دارد شرکت غیر
عادت و مخلوق و کون
غافل و جاہل ز در کمال
چون زنده زینگونه لاف با
ز و شد قائم و جود ما شما
کون کس از او آید

انسان است
عورتی دارد شرکت غیر
عادت و مخلوق و کون
غافل و جاہل ز در کمال
چون زنده زینگونه لاف با
ز و شد قائم و جود ما شما
کون کس از او آید

انسان است
عورتی دارد شرکت غیر
عادت و مخلوق و کون
غافل و جاہل ز در کمال
چون زنده زینگونه لاف با
ز و شد قائم و جود ما شما
کون کس از او آید

علاهی من کون
شما انظار است
ای سمانه و نیالی
کجا به
علی بن کربان
ای قول از اول
کون کس از او آید
کون کس از او آید

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the title 'عالم تصرف افعال' and various grammatical explanations.

ما صی و سبیل و حال همه
 باز در کتب نفی ساز خسته
 زد بچرخش قدر طعن کو تخی
 ز شسته هموار از و گرد و طبع
 اجوف از طاعت صد و دروستان
 قطره را صاحب جدلی ضنون
 صلیک صیغنا ناقص ما لقیف
 طعی و مقرون بحق شد بحق
 کان تملاتی هم بنانی عینه
 شد سقط چون بهره وصل از جو
 شد زلم چون آنمغسل لام
 جا بلا تراخت مجهول از کمال
 اوست غیرت غیبت اتالی

عالم تصرف افعال
 شد همه مثبت با مرش از نفی
 گو به پیش شد ز مبهی منتبه
 معش و معلول اساز و توح
 شد مضاعف و ثوابت همان
 وز مثال کن کند آن بی ل
 ساز و او بار ثقل ما خیف
 گشت از و مفروق کفر و حق
 شد مجرد عالم از دین مرید
 هم رباعی کان بود دین و
 الغرض سا قطر نور حق طلال
 عارفان را کرد معروف از قول
 عامل معمول فی نفس الامور

Handwritten marginal notes on the right side of the page, providing detailed grammatical analysis of the main text.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the grammatical discussion.

عقل فوایدش در علم و دانش
عقل فوایدش در علم و دانش
عقل فوایدش در علم و دانش
عقل فوایدش در علم و دانش

بیل پر وانه را چون کرد خوا
دیگری نالان و شان طرد
چون الف قدر ابله ای چون
لاجرم دید که بر دشمن
ز و بسر تا یغیر جانش شد
باز و وایم در حسان
نسلک سلک نگون بختان
شد ز رحم و دشمن با عود
وز خرایش مطلقا کشت
وز دهن چون سگ بتراید
در ملاکت سر بر آید
شد بفار لعنت او خوار و تبا
با یکی داری روانی روا

باین کس چشم عتبا
زان کی شد زش شمش
من چنان سب المنون منون
شد شمرین طالع فریاد ما
کان غیور از غیرت خویش
بود بر صیصا هم از خاصان
چون بجان فرمان بر شیطان
زین سبب دانی تو امی بل شعور
علم و عیالش همه گردید حبط
شد عمل لعنت جن و کسان
بود دانی آن کسین نایک
چون غشی غشی خود کرده
پس آید پذیر از نو

عقل فوایدش در علم و دانش
عقل فوایدش در علم و دانش
عقل فوایدش در علم و دانش
عقل فوایدش در علم و دانش

عقل فوایدش در علم و دانش
عقل فوایدش در علم و دانش
عقل فوایدش در علم و دانش
عقل فوایدش در علم و دانش

<p>عفو خواهی از حسد من منقطع سازی امید از غیر او توبه ما کن توبه ما کن تو بیا ز آنکه اولی شک چو کجاست مانع زو پایی امیدت ز جا ز آنکه خود گفتا شما لا تقطعوا که مسلمانان بشو زه بر کران گو منی راند کسی انما امید لا جرم کس را منی گوید توبه گر صد هاشک است بار کار تشنه کی بر و باشد گران گر بخوابد غرق سازد تالاف رخ بیار و نسوی سدید و سفا</p>	<p>دانا داری بهش خرد و خرا جان دل داری بر و بر خرا تمانه در غاری خزی ن گر کنی توبه شوی من ضامن هست در گاهش در امن جان نا امید سی را بدانی کفر تو چون قنوط از کار با کسی خزان باش بر سرش سر ناپاید جودش از سائل نمی آرد هست باب جود او جاوید ملزم جودش نیندازد گران من غیب از قطره خود تا نف بران تشنه گران لال</p>	<p>عفو خواهی از حسد من منقطع سازی امید از غیر او توبه ما کن توبه ما کن تو بیا ز آنکه اولی شک چو کجاست مانع زو پایی امیدت ز جا ز آنکه خود گفتا شما لا تقطعوا که مسلمانان بشو زه بر کران گو منی راند کسی انما امید لا جرم کس را منی گوید توبه گر صد هاشک است بار کار تشنه کی بر و باشد گران گر بخوابد غرق سازد تالاف رخ بیار و نسوی سدید و سفا</p>
--	--	--

عفو خواهی از حسد من
 منقطع سازی امید از غیر او
 توبه ما کن توبه ما کن تو بیا
 ز آنکه اولی شک چو کجاست
 مانع زو پایی امیدت ز جا
 ز آنکه خود گفتا شما لا تقطعوا
 که مسلمانان بشو زه بر کران
 گو منی راند کسی انما امید
 لا جرم کس را منی گوید
 توبه گر صد هاشک است بار
 کار تشنه کی بر و باشد گران
 گر بخوابد غرق سازد تالاف
 رخ بیار و نسوی سدید و سفا

دانا داری بهش خرد و خرا
 جان دل داری بر و بر خرا
 تمانه در غاری خزی ن
 گر کنی توبه شوی من ضامن
 هست در گاهش در امن جان
 نا امید سی را بدانی کفر تو
 چون قنوط از کار با کسی خزان
 باش بر سرش سر ناپاید
 جودش از سائل نمی آرد
 هست باب جود او جاوید
 ملزم جودش نیندازد گران
 من غیب از قطره خود تا
 نف بران تشنه گران لال

عفو خواهی از حسد من
 منقطع سازی امید از غیر او
 توبه ما کن توبه ما کن تو بیا
 ز آنکه اولی شک چو کجاست
 مانع زو پایی امیدت ز جا
 ز آنکه خود گفتا شما لا تقطعوا
 که مسلمانان بشو زه بر کران
 گو منی راند کسی انما امید
 لا جرم کس را منی گوید
 توبه گر صد هاشک است بار
 کار تشنه کی بر و باشد گران
 گر بخوابد غرق سازد تالاف
 رخ بیار و نسوی سدید و سفا

بی بصر زان شد که این گنایم پس یکا سیرت از این سر الفرض شو کون آنرا کلام	تشنگان را از بس باز و کام کم بل خوی مجتبت نماید بر سر کار اصل از طیل نجوی و السلام
---	--

حقیقت متعظ شدن در ویش دل ریش عظمای
سگ موعظت کیش و نام گردیدن و سحرکت خفا
از حد پیش رجوع آوردن و بدرگاه حق سبحانه
و تعالی باجاح و خروش آمدن عمان انعام حاش
بجوش و پاک بستن در ویش از تلوثات جراثیم
و باز رسانیدن او را پیش از پیش بساطت عالی

شد روان میل نیست برین کرد گت آفرین صد آفرین	گردنوش بن بند را کلسا و پیش پستد چنان چو ما مان باقی را افکن در زمین پست سگ بل حیرت جان آفرین
--	--

کرم

بیت شایان پس نفس آثاره

در ده از عمان عصای عبور
 در امان درش ز طوفان عبور
 رحم عام خود بسیار شنید
 کن آن شدیدی اما خدا
 بر زمان از چشم رحمت بگرد
 بسته ما بزم ازان کن کرد
 بگذر از جرم من ای قادر کرم
 گرچه عصایم برون از شمار
 کی بران باشد موازیس
 بر کنار کهن کن ای جان
 کن بغواز تیرگی بوم پاک
 هم دم اندر جسم بی روح صلا
 دست جوید خود بسیارش دستگیر

ز و زرم زین و زلفه خون رد
 ورنه گرد و غرق بسزما ز
 هم ز شکان سکون ندان
 ما کرده و از ره رضوان جدا
 بند ز غم آن سفین لنگرش
 ورنه سازد غمش این بار
 ذات پاک تست غفار و رحیم
 فضل تو فصل است از انبیا
 ای که کردی عفو کفر سامان
 از کنارم بار این مس جان
 ای که کردی نور جان و پیره
 روح عفو خویش با بنده فلا
 تا بسا حل در رسد زین بر

کتابخانه

<p>آ اور آرو ازان عطلت و آ نازو که ز حد بیرون استغیثم بی اغشیه یغنیث نی سوات کس نینیم بی لی عجب هستی من بی نظام</p>	<p>خضر رحیم خود نمایش همون در حصار دین ارش شمه نیاید چون تو از جور این نفس نیست بر بزم شمشیر محرم بر حرم ز این لی بن عاصم خوشی نظام</p>	<p>عاصم و فانی از افعال یعنی بگوید من بی غم بود و کسر نماند در دین عشق از یاد من است غلبه من کند و کسر تو است عشق از یاد من است غلبه من کند و کسر تو است</p>
<p>اجابت حضرت رب العزت دعا و استغفار و روش و رسانیدن و رابرت عالی پیش از کرم عام خویش</p>		
<p>مالها و زنجیر عم سینه حال که جنس معصیت بن باوج گشت تابان ز مهر شین آرد برگشت از جرم و بخشیدن ساخت انقض تمام و اتمام از خدا نزدیکی و خلق دور</p>	<p>کرد چون نیسان این گاه پای قلم غفران خیاں آموج دادش از لوث جرم شست در پذیرفته دعایش از عطا در ظلال عافیت و اوس می گهایش بمدل شد بنور</p>	

عاصم و فانی از افعال یعنی بگوید من بی غم بود و کسر نماند در دین عشق از یاد من است غلبه من کند و کسر تو است عشق از یاد من است غلبه من کند و کسر تو است

در رسیدن از مقام پیش خویش
 ز آنکه آن پروردگاری یاز
 هر که بر درگاه اعلایش خرو
 بود کمال رحمت از چشمش
 و در حقیقت آن شد بندگی آسنا
 شد بقوق طلیحین از آسنا
 همچنین آن دستگیر عالمین

بلکه شد درجات او از پیشش
 هست ایت پاک او عاجز نو
 کرد شد از جود او صدر لقا
 در برش بهاد خراجی نم
 گشت مامون از سرای ما
 منسک گردید منک و صلیب
 دست ما گیرد گوی تو این

بیت

استغفار مصیبت جرم خود

یا الهی کن زصل جود خویش
 عفو عصیانهای این بر ذیل
 چون بر بند در گناه ازیر
 لیک بر عفو تو ای آموزگار
 غیر تو آید گاهش نیست کس

وز نوالی کو بود از حد پیش
 ریگ دشت از جرم او باشد
 میکند چشم امیدش خیس
 و آنما باشد بجان آید و آ
 چشم آیدش نصبت هست

فصل در بیان سبب این استغفار
 این استغفار است از آن
 کس که در دنیا و آخرت
 غنای دنیا و غنای
 عین استغفار است
 یعنی بخت و قیل
 و قیل قائم است
 سده از این استغفار
 بیانات از این استغفار
 کس که در دنیا و آخرت

کوشش این مومنانی که در راه حق میروند و در راه حق میروند و در راه حق میروند

اگر تومی کسی او را بنوازم ارام ورنه در کام سنگ است گام

باز توجه شد مضمون خطاب شخصی که برای تعلیم و تعلیم او
حکایت درویش و سگ بجمله بیان محلی و بحلیه
شرح جمله گروانیده بحمله شهود جلوه گریخته

بگذری از زلت هفتاد و دو
بخرسد خیزی ندر اندر
چاه پسین و شالوش وانی تو
مین چه سان هفتاد و دو گز
وارمان خود را ز قید عمر و ز
مشکل گمانند نزد چاه تو
بمحو نوشت گن ازین اخوان
عاقبت جایت گفتند رفیق
چنگ با بچمل المین حق برن

پس ترا باید که رو آری بد
ز آنکه باشد مولد آنها
است بر قول من این حرف
کن و ن عدا و شان و بر شام
انقدر هم انقدر زین و هر کید
بمحو خوانند شان در راه
گر بخوای تارسی در مصر نور
در بیامیزی بسمل شهید تو
وز چه این رهبران مردود

و در زمانه بر
که در اصل هزاره در جیب بود
از آنکه در آن زمانه صرف کرده است که چون در راه
باز توجه شد مضمون خطاب شخصی که برای تعلیم و تعلیم او
حکایت درویش و سگ بجمله بیان محلی و بحلیه
شرح جمله گروانیده بحمله شهود جلوه گریخته
بگذری از زلت هفتاد و دو
بخرسد خیزی ندر اندر
چاه پسین و شالوش وانی تو
مین چه سان هفتاد و دو گز
وارمان خود را ز قید عمر و ز
مشکل گمانند نزد چاه تو
بمحو نوشت گن ازین اخوان
عاقبت جایت گفتند رفیق
چنگ با بچمل المین حق برن

کرامت عبادت سرگشته
ز آنکه در آن زمانه صرف کرده است که چون در راه
باز توجه شد مضمون خطاب شخصی که برای تعلیم و تعلیم او
حکایت درویش و سگ بجمله بیان محلی و بحلیه
شرح جمله گروانیده بحمله شهود جلوه گریخته
بگذری از زلت هفتاد و دو
بخرسد خیزی ندر اندر
چاه پسین و شالوش وانی تو
مین چه سان هفتاد و دو گز
وارمان خود را ز قید عمر و ز
مشکل گمانند نزد چاه تو
بمحو نوشت گن ازین اخوان
عاقبت جایت گفتند رفیق
چنگ با بچمل المین حق برن

ناشو و کان مالک بمثل چون
 بل کند بر ناله فصاحت سوار
 و ز کرم سازد ترا بازار گرم
 شکر این نعمت بجان آر نی بجا
 کن حاج دل ز زنگ غیر پاک
 باز شمع وصل بای مستی
 باز لیسای دلت باشد بوی
 گر بخوای نور شواز زور و دود
 بشنوی پند من ار داری تیز
 نیست رو با بل خیالی بخت
 که ز پند من ترا ای غمگسار
 فی عجب از رحمت رحمان که
 او ز کلک صفت بی مثل چون

بر کشد آن بسیر کید شایان
 قد مصر عفت سازد کوا
 ز جاش دیگران پیش تو نرم
 ورنه داری در دل از زنگ
 و ز سراج سوز جانان با
 خانه خود را میان کیل
 کی خرسن یوسنی بسنی تو نو
 ز آنکه ناید در ظهور از زور نو
 کین کند تعبیر رو با سان غز
 شای مانی چو شد زود ستیا
 رو نماید شای غمگسار
 و او شستی خاک را ایسان جا
 ز و بلوح آب نقش کوز کوا

بلکوشای مسعود
 در دلی بسنی جا
 قیمت و با ای جانان
 در وقت هم آن است
 ورنه داری در دل از زنگ
 و ز سراج سوز جانان با
 خانه خود را میان کیل
 کی خرسن یوسنی بسنی تو نو
 ز آنکه ناید در ظهور از زور نو
 کین کند تعبیر رو با سان غز
 شای مانی چو شد زود ستیا
 رو نماید شای غمگسار
 و او شستی خاک را ایسان جا
 ز و بلوح آب نقش کوز کوا

بیش از آن زمرگن او با کمون	ز نط سید از که کاف کن چون
مان یا بنگر بوی آن چون	چون خوف جان هایدش
میکنم حالش کنون تو عیان	از زبان درفشان حق ماین
گوش کن بجز حق ای شفق	با من تو باد و فقیش رفیق
قلب ما همچون قلوب عا	با و نورانی ز انوار حسین

حکایت آن جوان که بر لب آبی بی خبر بقضای حاجت
 مشغول بود ناگهان بدو بلای عظیم مستملا شد و بخیط
 حافظ حقیقی و هو خیر الحافظین محفوظ و صون

مرجا باد بهاری مرجا	گلبن دل اخراج
از قدمت گشت گلزار	عیرت باج سما جاین
غوغا گل کرد لب و زخمن با	ساخت تمام پیش فاش از
خسرو گلشن شسته	بارخ روشن ز بدر بر
گرد او گلهام شده	از ورق کف جلا جله او

بسیار از آن جوان که بر لب آبی بی خبر بقضای حاجت مشغول بود ناگهان بدو بلای عظیم مستملا شد و بخیط حافظ حقیقی و هو خیر الحافظین محفوظ و صون

بسیار از آن جوان که بر لب آبی بی خبر بقضای حاجت مشغول بود ناگهان بدو بلای عظیم مستملا شد و بخیط حافظ حقیقی و هو خیر الحافظین محفوظ و صون

کما در دیوانه
 کتابت از غیر
 قریب بالفتح
 در وقت و پس از
 مردم از روی
 که شربت در
 انفعال ازین
 بابت و غیر
 مباح
 در دین
 که از ما را
 خطاست
 اللغات من
 نصاب

مبلان نو نوا سی نم ساز
 که قضای حق بحسب عاد
 بر لب آبی که موش سنگها
 اتفاقا روزی از دریا می
 قصد جاننش ساخته آن
 شد ننگی تیرسان سوسن
 مارهای پشت او چون
 که روشن ناهنگی کردی مرو
 در میان آب از آن دی
 دید او در دین ماست
 می نمودی باز چون کردی
 این بلا با آنچه ان
 هم زسوی ساحلش شمع

در ترم لب چنین ساز
 ساختی مروی قضای حا
 از کنارش زو سنگها
 بر کنار آمد خنکی شربت
 کان بلار ابود مجاهم
 که خیالش می رها زن روا
 زهر دندانش چو زهر مار
 می شدی بریان نان اندر
 مرغ آبی همچو ریک از افتا
 بود کوه از جسم او کبر کا
 برق دیدان آسمان فلک
 گشت آن بی جان را جان
 از زمین می خوشی خستین

ای از قضی
 می از قرآن در میان
 یعنی اگر در مجموع

انچنان شیرینی از خوش جسد
 شیرینی بل بود مگر ناگهان
 می رسیدی سل از دور سنگها
 گرشادی لب توختی بی گمان
 بست بر صیدش بنو خلیفان
 وز نجان گر آمدی گاهی جهان
 الغرض این دو بلای جان گدا
 آن ساحلین دریا نرمان
 ناکشدندی ز دم چون کمان
 و انچنان ندان کرد پیتر
 بود آن سکین از نهالی
 ناگهان بستند مرد و همگان
 از قضا شیرینان لقمه ننگ

می نمود از جان تپی بچ آسد
 از قضای ایزوی اندر جهان
 چون روی از ششم دم بر سنگها
 دست و پندش خدنگ ازین
 گرشدی تیرنگا هوش امان
 الا مان هم الا مان گفتی جهان
 گشت سلب و با برک و
 می شد آونی ز دو گوشتک
 کهر با وار شش بخود با گاه
 اگر خیاشن جان تن سازد
 کار خود میگرد بخوف و
 بر سر آن غافل از ساحل
 گشت چون ظالم شد نذر گوشتک

اینجاست
 نشانده بود قشک
 نما بران رسیدی
 با شیب از دور
 با لب مقصود
 ز دور بر جان
 بر سر
 قاعه غار
 سکون است
 الفاعلی که
 با شش
 مقصود
 هم در

<p>چون سگان سخوان گریز نمود وان بشد و ان صلح کا مبول <small>نشان بران که بدینا با نظر حاجتم</small> کرد بان وینه تن بسیار طرقت آمد برون ارش شهور داد جان چون رستم از کید شیطان عوق شد ز و تخته نامد برو کو بدارد بر هوا چرخ برین خود بلا گردید در بند بلا شده مصونش جان افسون چون بود حفظش نماید شاد مستی می بر فراید عقل و ش دشمن جایش جان انگسار کان بود شیرین از فدا</p>	<p>تا گرفت آزاننگ پر خا وین و پوستاند با جنگ گرچه شیر از خنجر بدان جنگ پس ننگ خست چوین او زود <small>اللا</small> با و او باد قضا بر باد داد کشته میشد در گرداب خون اقرب بر قدرت جان آفرین عقوبت چون شد معین هر که خواهد که دازد در امان گر گیرد که داد و اعدای و عیش در جانش کند تائیر نوش مار خوشخوارش بگردد یار غا میکنم اکنونین نقلی عجیب</p>
--	--

نشان بران که بدینا با نظر حاجتم

سگ و فک و باد برون سینه
وین و پوستاند با جنگ
گرچه شیر از خنجر بدان جنگ
پس ننگ خست چوین او زود
با و او باد قضا بر باد داد
کشته میشد در گرداب خون
اقرب بر قدرت جان آفرین
عقوبت چون شد معین
هر که خواهد که دازد در امان
گر گیرد که داد و اعدای و
عیش در جانش کند تائیر نوش
مار خوشخوارش بگردد یار غا
میکنم اکنونین نقلی عجیب

حکایتی از سیر و ان چار و بیان

بر سار بر دین ستم خود را کلا
گوشش را رو کنش ل تقنین

حکایتی از سیر و ان چار و بیان
که نقل عجیب عمارت از آن شاه

میکشاید در ز مقناح زبان از در را زور و بر و موشش	خازنی گنج عجایب اچان میکند ملوک نون گوش همه
نیکم ویرا در افکنده سطا فارغ البالش منوره از نوال	بود در جانی نین بران باط که نم سلطان مکس ز نوال
وز نیم و مالها پیش بود پاک منزل جود و سخاوت نیش	برزبان شکر و دلش ز کالج خا بود سامان سلامت صلا
ساخته امم در و نشان خاک باب کالج او کنعان	بذل و اعطای می کرده تا بی نوار بود ز افات زبان
شش آب نیل بر این نیل سختی و نیش بر این نیل	ملک مانش بود یگویی سبیل سختی و نیش بر این نیل

سختی و نیش بر این نیل

از عجب خانه صنع ال
تا بغیر اید و نور نقسین

سختی و نیش بر این نیل

<p>جو در حاتم پیش اوبی سهل بود ز آنکه او در او رخسار آید در جهانش ساخت قبول القلو مرز جانش کن نباشی بست شد این ز افات زمان کی شود محصون از ویرین مقبلان اسر سراسی کی درین دیانت مدبر خود کی باید نگهشی از وی لقم کی بدان موصوف بد شد اهل خود را می نماید شست نزد خلق و خالق است از طالبان اینست دست از</p>	<p>الغرض جووش عدم مثل بود و اما حفظ خدا بود گزشتش بکشد و کشف الکرو مان سخاوت است ذبح هر و آنکه این تقوید بر بازوی جان لکن از رخم حق این حصین بذل وجود آمد ز خلاق اله خلعت اقبال را مقبل نبرد هست این گل زینب استیم اخی آن باشد ز اوصاف دان سخاوت هست آبی که سخن باشد سر اسر عینا هست چشم عیب عیان گوار</p>	<p>تعمیر از زمین است و در آنجا که با کسب و کلاه و بکار از بعضی و در آنجا که با کسب و کلاه و بکار از بعضی و در آنجا که با کسب و کلاه و بکار از بعضی</p>
--	--	--

این سخن از کلام است
 و در آنجا که
 با کسب و کلاه و بکار از بعضی

بل شوند از جان بدو گوید گاه
 مابگرد و آن سید پرست
 در جهان نکس برکت و گو
 مردمان امروز عینین
 با وجود اندر تن و لها چو جان
 خاک ناپاکی که زین جا زین

جاد دهند او را بقلب پد گاه
 در میان معبر دل چون جان
 کز درم سوی کرم آورد رو
 مورد و حم شکر کوبین شد
 جلوه گرد در قالب انسان
 باد کمل باد تا باد دست خا

الذفات از نصیحت بکجاست

پس ز غیب چنین بروی کار
 آمدند از غیب درون
 ایفتند اینان مال کس
 کاندران کاشانه مینوشان
 گر چه پست از هستی خود
 تاگر دو خان از لاش بر

کر پی باش میان لیل
 اندرون خانه او از برون
 یک با خطره در روی
 بر سر سروری
 یک باشد تو دشمنی
 کی تواند شد دران غا

از خود در وقت بعضی حال بستان
 منجبت خاک کشتی جح بستان
 قناریش

بسر از خانه غلبه
 شکر عینت کشته
 نقیب نفع اول در سلوک
 تهناتی سوراخ کردن در روی
 در سوراخ بعضی سنگ
 غناش

باید که در این دنیا
 بماند و در آن دنیا
 بماند و در آن دنیا

باید که در این دنیا
 بماند و در آن دنیا
 بماند و در آن دنیا

و تانی و در بیان اول
که خداوند بزرگوار

عاشق و در بیان اول
ازین ماله دران بر

تو بدزد جان من مان من
 زین کس آن که خدا نماند
 شد ز دست غاشطان حال
 کن کنون بدار باری عقل
 وز دهن نقد و رون سایه
 چشم بند و گوش بند و کب بند
 دولت مجموعش از نار است
 تا مقام قاف تو بن برسد
 فاو خلو پارا شراب آمدن
 تا سر و عوی منصورند
 بن تن بی جان گر و صبح
 دیو نکلوشن بسا و پاهال
 کان جو شاه و این بدم

همچنین آئی تو ای جان من
 دل کن ذکر خدایش که خدا
 خانه دل گشت چون ابل غال
 راه این دین و این چشم گوشت
 زین وقت این می آید
 زان گفت آن نیکو و ارحم
 و ه سعید آن کج این درو
 جلوه و حدت رای همین
 مگر طیب هم ز جانان که گشت
 بار یاب ادر سر اسوست
 بلکه دل باشد تن و ذکر سنج
 چون تن دل شد ز روح گرا
 نفس ناکش شو فرمان پر

به روز و شبستان
 بر ای درو این نقد
 ایمان انسان ازین
 بس که در بیان اول
 این درو ازین بر
 ازین ماله دران بر
 عیش و در بیان اول
 عیش و در بیان اول
 عیش و در بیان اول

و در بیان اول
 در بیان اول
 در بیان اول
 در بیان اول
 در بیان اول

بایستی به قول *سعی و کوشش* *زیرا* *دین* *در* *دو* *میزان* *است*
 آنکه *هر* *کس* *که* *در* *دین* *سعی* *کند* *و* *کوشش* *کند* *از* *الله* *پادشاه* *درد* *و* *درد* *باز* *ببرد*

کز درون وار کردنش
 خانان چون شود انجام
 کی شد از خان خود بد
 سوز تا دیگر خبر آید بچویش
 کن پرازشور آیه غفلت
 دوستان خمند و گورت
 برکنند این جامه همچون زرد
 زیر خاک از کاوش پل کلند
 جاکنی درشت خام و پخته
 زیر سنگ آید سبزیابی
 با تو نماند خبر کفن خر صحیره
 تیره گل باشد ته و بالای
 طرقة گردد همه تاراج مور

مانند چون مردوزان حاشین
 مان میانگر چشم عتبا
 گرز حال خویش بودی باخبر
 بیزم غفلت عاقل و بوش
 کام جان از چاشنی آگه
 پیش از آن کاید می حرکت
 از بر و دوش تو مردان و زنان
 جای تو سازند ازین کاخ بلند
 بگذری این تخت زبر برخسته
 و ز برین بالش دیبای تو
 و رز زرداری چو تازان
 با چنین گلگون و بالای تو
 مازین اندامت اندر خاک

بایستی به قول *سعی و کوشش* *زیرا* *دین* *در* *دو* *میزان* *است*
 آنکه *هر* *کس* *که* *در* *دین* *سعی* *کند* *و* *کوشش* *کند* *از* *الله* *پادشاه* *درد* *و* *درد* *باز* *ببرد*

بایستی به قول *سعی و کوشش* *زیرا* *دین* *در* *دو* *میزان* *است*
 آنکه *هر* *کس* *که* *در* *دین* *سعی* *کند* *و* *کوشش* *کند* *از* *الله* *پادشاه* *درد* *و* *درد* *باز* *ببرد*

بسر اول بیست و نه...
دانیان...
فیض...
سعد...

ز و طم مردانه میدان است
زانکه فی این قصر اسلمترین
ورنه کی گنجد خودی امر خود
کن کنون با نه دست گفت کن
همدست باشدند مر باد است

با فاپش از فنا کرده است
گر بقا خواهی فخر را برگزین
وان شدی تو خود که چون نتوانی
پس است گریست یعنی
ورنه در فردا از کرده لاکلام

بسر اول بیست و نه
دانیان...
فیض...
سعد...

حکایت وصیت کنک در حیات این

شد عیان نیکو نه این تر زمان
بهر چه چیز بود بیهوده
بچاکس اتاب جنگ نبود
بر سر ایوان کیوان می کشید
با هوای جوان گفت ای و سنا
کان شانین صرع چون لب زدن
از کفن آرید و دستم

در همان گفته راز گمان
بود اسکندر درین بیت العز
ادخراج از جمله شاهان بود
تا سر از زور و زور تو مشیت
باخت چون بوی سپاهین
بشغوبد ایندم کی اندر زمین
سوی غار آرید بر و نم در

بسر اول بیست و نه
دانیان...
فیض...
سعد...

بسر اول بیست و نه...
دانیان...
فیض...
سعد...

داوود مفسر و...
و اولاد مفسر و...
الایس مفسر و...
در فتنه خسته شده و...
حاشی «غناث» مفسر و...
در فتنه خسته شده و...
حاشی «غناث» مفسر و...

در چمن رفته چو بسیل بجزر گل
خالق ما بحر ما آرست خوان
پس آن فتنه مفتونیم ما
او گشته ما را بسیر گلشن
او بخواند سوی بزم وصل
او با بخش چنان عالی محل
و آنکه اصل ما بر آور از بهشت
او بقصد قتل ما بر ساعه
او عدوی جان ما باشدین
کی روا این را داری لب
آنچه ما کردیم نادانسته

استغاثه شیطان حضرت آن معنیست گمان

جان ما باشدیم...
قال ایضا...
بسیار از شیطان...
بسیار از شیطان...
بسیار از شیطان...

در فتنه خسته شده و...
حاشی «غناث» مفسر و...
در فتنه خسته شده و...
حاشی «غناث» مفسر و...
در فتنه خسته شده و...
حاشی «غناث» مفسر و...
در فتنه خسته شده و...
حاشی «غناث» مفسر و...
در فتنه خسته شده و...
حاشی «غناث» مفسر و...
در فتنه خسته شده و...
حاشی «غناث» مفسر و...

سیر بسیریم ما همچون جمل
ما جهان چون سگ بسوی جوشن
نشت ما ساز و نه ازین فتنه
او ما سلی و سخنونیم ما
ما فرود بر دیم سر در کعبه
ما از و گیریم راه فضل پیش
ما فرود قسم چون خرد چل
ما بقول او بهشت آفت
ما بحر ساعت نمیش طا
ما بنیم اندر خط حکمشن حسین
ما قسان وصل ما فصل از
بل وینسان ظلم حیوانی

<p>گوش کن سپید دمار ایغیا ارشش بیداد ما سوان جگر سینده مار از خار جور خار پای ما از سده حکمت بحر یویان بدشت ناصوا باشاخ سدره زوح الاله داد ما زین ظالم خونخوار ما عصمت خود را بر ای مانا ما بماند هر زمان معلوم ست گام ما میان کام شیر دعوت داعی پذیرم چون دعوت ما و ایمان بولفسوا ما همه عاجز تویی عاجز نواز</p>	<p>ایغیاست امر ز کار ایغیاست داد خواهانیم مای داد هست بر آن زمان این نفس میکشد بر دم زد ام خود جود لا برم گشتیم ما همچون دوا شد بجرم ما پر از روی زمین پس بنای داد و داد را کن دست جور او از جرم هم کن این جبار را محسوس روز ما لایق بلاناید گفته تو ای معین و سید پس کن از انعام عام خود چاره جو یا نیم ما تو چاره ساز</p>
---	---

ایغیاست کجوتن
 معنی دادی
 زین انقیاد
 کوه مذلت
 زین انقیاد
 معنی آن باج

موت انقیاد
 زین انقیاد
 معنی آن باج
 زین انقیاد
 معنی آن باج

سجده

سجده

موت انقیاد
 زین انقیاد
 معنی آن باج
 زین انقیاد
 معنی آن باج

در کف دست آزادی
 خنجر غنای از کون نین
 و خنجر بر سر گرفته و کلاه بر نشانی
 سوزده و ما را بر این از غیب
 و خنجر بر سر گرفته و کلاه بر نشانی
 قیامت آن از شفاعت
 شایان ذوات غیب
 در کف دست آزادی
 غنای از کون نین
 و خنجر بر سر گرفته و کلاه بر نشانی
 سوزده و ما را بر این از غیب
 و خنجر بر سر گرفته و کلاه بر نشانی
 قیامت آن از شفاعت
 شایان ذوات غیب

چاره ما کن مالی چاره ایم
 نیست ما را با چنین جرم و فو
 گفته در بنده آزادی سخن
 هم همه مو و تو ما آواره
 فی چاره مالی چاره و مظلوم کس
 است گفتی عفو عصیان خوتبر
 زره نامی ز روی گرزگران
 پیران سلطان قلبت پیش
 لطف خود گردان شفاعت خوان
 دار در کار که چون ما سر نهیم
 که با ساز تو رجم خود نزل
 پس محبت ما من خود را خوش کن
 تا بل اهراسی تو از پیشین عم

بر در تو بادل صد پاره ایم
 بنز عفر است پناهی ای عفو
 بند گانیم از غلب از اذن کن
 دست بر گیریدم چاره را
 دست ما گیرید او ما پیش
 پس عفو از انتقام ما گذر
 بر سر تو سوال سا ملان
 بی نصیب از پیشین با خود پیش
 سوسی فردوس من ضایع راه
 تو ز ما باشی خوش ما و از هم
 خوش حساب تو شود دشمن طول
 در دل دشمن گره کش
 لایه ز بنور گردد و مبدل

بر این سر
 بر این سر
 بر این سر

عشق از خان شادمان
 غمور است لبش از سینه
 مطلق افکار از غمور است
 چو در آن غمور است
 منصف است لبش از سینه
 مطلق افکار از غمور است
 چو در آن غمور است

با دلبسته و سناست پر سرور
 هست چون بار بدین چه فور
 پس بجز خود نهی فی یوم و
 هم بداری قلب مارا پس
 پس است ترک غیظ و غصه کن
 کان مان برود و زودان چون
 حال آن بی حال تا کسان
 تا کجا نقد برشان آشد کسان
 هوش آمد ز شوق آن بوش
 باز گردد گر بگویی آن کلام

شرح باقی قصه نیکر و دوزدان

پس چنین بردارد آن دانش
 از رخ این شایسته ز نقاب
 مرد را چون مرده اندر خاک
 در آن بارقان بخت

مقصود از این است
 که در این قصه
 از غمور است
 چو در آن غمور است
 منصف است لبش از سینه
 مطلق افکار از غمور است
 چو در آن غمور است
 منصف است لبش از سینه
 مطلق افکار از غمور است
 چو در آن غمور است

کاف باشد بیان بگویند

عاشقان جمع
 غمور است
 منصف است لبش از سینه
 مطلق افکار از غمور است
 چو در آن غمور است

را دفعه وار از زهان آید
چشم کشاد و بصر سوسنگ
یا نقش او رنگ در چای دگر
و بدم میگفت کین کین
کیست آن کاور و مار از بنام
تا در حیرت بر آن مفتوح بود
تا گمان مشرق در ویست
مرد در شب بر کوه ناگهان
عینچه با چون مردمان پارک
بر فکند گل روی خود نقاش
لاله شد خون درون نراز
در برود و درش گل سبوح
بهر این نام با سس لاجورد

مرده وار آن قدر مرقه
خانه را بر سقف خود قیاده
بافتش بر آتش حیرت
جلوه کردیم به سیدری نخواست
دشت با امن و امان اینجا که
وان در آن چون لب بی روح
شد سقط صبح از افق چون
طبقات نالان بهم غلغل کفایت
لب همه کردند در تبریح با
ماز که وجه چشم را گرسن خواست
نشین تن درین پیراهن
جامه غم گشت غل ملمشکست
در بر اوراق بنواز و و

این متن در حاشیه چپ قرار دارد و به شرح دستاویزهای طبابت می‌پردازد. عباراتی مانند «تغذیه در بینی چون تغذیه در دندان» و «با کمال احتیاط بگفتن در دندان» دیده می‌شود. همچنین به استفاده از «املاح و مس» و «بهر این نام با سس لاجورد» اشاره کرده است.

این متن در حاشیه پایین قرار دارد و شامل توضیحات و دستاویزهای دیگر است. عباراتی مانند «در بیان لباس لاجوردی» و «در بیان لباس لاجوردی» دیده می‌شود.

چونکه رحمت رحمان و مغفرت و عفو ان بزرگواران

عین بهار بوستان احوال باطنی زمین و آسمان است
بنام عیله بر تبیان بعضی از آن بدین گونه باد می شنود و بنا
بیان برگزارش نوع از ش فصل بهاران و ستایش و پیش
گل و ریحان سبزل و ضمیر آن نهاد و تا طائر طبع طبل
طبعان بهوای استماع آن بطیران در اید و از خاک

دشت بگلزار رفت گراید

مژده بعد از سلام و در
شد خزان آن چمن شب تاب
ز آب نم ز گن بگشت از چشم
لاله خونی پیاله راز گل
زلف شکین محو و دست
رد و در خلعت سیمین سخن

عند لیسان این باد صبا
کامدار فصل خدا فصل بهار
اشا گلشن گلزار رخ تاب
کرد و بر بهر لب نوشین گل
ساخت شاه سبزل از شطایم
وز برای وفق بزم چمن

چونکه رحمت رحمان و مغفرت و عفو ان بزرگواران
عین بهار بوستان احوال باطنی زمین و آسمان است
بنام عیله بر تبیان بعضی از آن بدین گونه باد می شنود و بنا
بیان برگزارش نوع از ش فصل بهاران و ستایش و پیش
گل و ریحان سبزل و ضمیر آن نهاد و تا طائر طبع طبل
طبعان بهوای استماع آن بطیران در اید و از خاک
دشت بگلزار رفت گراید
عند لیسان این باد صبا
کامدار فصل خدا فصل بهار
اشا گلشن گلزار رخ تاب
کرد و بر بهر لب نوشین گل
ساخت شاه سبزل از شطایم
وز برای وفق بزم چمن

ز عهران خیری بتان جلون کر
 بر کشیده قد چو خوبان نارون
 سبزه با هم به درج پیا
 وز شکوفه کرد تا ج مشکاب
 نعلی لعل لب گلستان با
 آرمغان گل بیا در دوا عوا
 کر دخل مشک بید از مشکاب
 طره مشکین نیش بر کشا
 و ز تارای حسیته باغبان
 کرد و بهار اقد شمشاد شا
 شد شقائق راحاتن مشکاب
 باز مونا زوزوی خوش بنا
 کرد و کار از گل بیان جو مار

طله های زرش و زیابا بر
 شد روان می چمن آب روان
 چون باد نرم زوزخیر آب
 بر سطح طغالی شاخ گل بهار
 چون بشاخ سبز سوزان مار
 بجز در هر پر فصل نوجوان
 بر سر کافوری برین خصا
 از سیمش شده دل کشا
 صوفی سوکس بر سر شد زیبا
 این خبر بر شاید نوشتا و با
 چون نکاری کرد مرغ دل کا
 چون به جیدل شا هر طقاز شا
 تا وقتا تار راول تار مار

Handwritten marginal notes in Persian script, including:

- ز عهران خیری بتان جلون کر
- بر کشیده قد چو خوبان نارون
- سبزه با هم به درج پیا
- وز شکوفه کرد تا ج مشکاب
- نعلی لعل لب گلستان با
- آرمغان گل بیا در دوا عوا
- کر دخل مشک بید از مشکاب
- طره مشکین نیش بر کشا
- و ز تارای حسیته باغبان
- کرد و بهار اقد شمشاد شا
- شد شقائق راحاتن مشکاب
- باز مونا زوزوی خوش بنا
- کرد و کار از گل بیان جو مار

<p>کونه کون کلبا چون لعل شرح کوه و دامون از گل اوزار بر زمین محسوس و مبهتم قطب نیست مقصود و لم زین قلوب من بجانم وصف فضل بها کینین بشد سرو وی یاد از محیطش قطره باشد بخار تا ابد جوی چو تامل ابتدا شد خوان گل نشان آبها لوت کفر سالها شست پیکر و آن و میدان بهر خوستند ز عرش فرعون بانی کردند حوث کارزار</p>	<p>الغرض خندان بسی در مانع آسمان سان گشت پرسیما و ز فلک گشتند کونی تو وصف فصلی بی طبع برین تانہ پنداری مرا ای عکاس بل یقین آئی تو گرتسی شید خوستم فصل حق فصل بها انتهای رحم آن بی انتها گشت چون بر لولش قطره بل نماید آب بحر جسم او ساحران کردند با صدر بود بر سیر آن حسد او ندو و کون بھر قربان لعین نابکار</p>	<p>در این است که کون کلبا در این است که کوه و دامون در این است که بر زمین محسوس در این است که نیست مقصود در این است که من بجانم در این است که کینین در این است که از محیطش در این است که تا ابد جوی در این است که شد خوان در این است که لوت کفر در این است که پیکر و آن در این است که خوستند ز عرش در این است که بانی کردند</p>
--	--	---

مسلّمی از کتب معتبره
در بیان فضیلت
و شکر او
در کتب معتبره
در بیان فضیلت
و شکر او

و او ایشان اچسان غور و سر
بیت و شوکت بدو از حد
گر شوی بر حال ایشان مطلع
پایه از مول در راه نشسته
دانشکی کو در پی شان چند
باجهدی ساخت والا قدر او
چون چنین کرد از کرم با او
پس چگونه رحم او باشد بر آن
گر بگوید راز دل گوید از او
که بدارد هر صدم بر مهر او
در عبادت زیست او و نقیصه
بعد از آن گویم ترا از فی القبول
دین هم جالی چنین اندر کتانی

کرد یک کفسه مارا بر طرف
تا بگفتا با حبیب خاص خود
پر شوی از رعب و گردی منقطع
که نیاری تو که مالی بر دست
رفت بین گردش چه سان غالی
بارها کرده بقران ذکر او
کو برفته در پی نیکان همگی
کو بود و اطمینان ز خورش بر کرا
و بر بگوید کام جان جوید از او
در بدار و ترس هم از مهر او
گر بدی مقصد نه از این عالیه
رحم حق با او با هر دم نزول
فوج شیخ الانبیار اشد عتاب

ز آنکه آن مطلوب خلق و دعا
 ما که اموی ز ما بروی سلام
 کای تنه و قارون مردون
 تو نظر نمودی بر و رحم آمدی
 میخورم سوگند رحم عام خویش
 کربن باری شدی ایو شهنش
 جو نامعد و دش بودی
 دستگیرش بودی پس کی
 همچنین و کتون اگر در خطا
 گفت کای روش شدی ایو
 بحر قوم خویش کاشان
 چون بود رمش چنین کسان
 کی کسی کو برعه سازد کم

در ملاک مجسمان کرده و
 باد شد بای عتاب آید
 بار ما فریاد با سوز درون
 و ز همه زاریش نشندی کی
 کور چشم من بود صد گونه
 لطف بی پایانش گشتی
 طرقت بنمودش باه رنج
 و اثر گون گشتی سر سر
 ز آنکه او بنمود در خویش
 هر یقین چون گشتی همین
 با ازان باشند زان در شما
 پس به نیکان تو پس از من
 دست را گوید برون از درم

دست از من
 در ملاک مجسمان کرده و
 باد شد بای عتاب آید
 بار ما فریاد با سوز درون
 و ز همه زاریش نشندی کی
 کور چشم من بود صد گونه
 لطف بی پایانش گشتی
 طرقت بنمودش باه رنج
 و اثر گون گشتی سر سر
 ز آنکه او بنمود در خویش
 هر یقین چون گشتی همین
 با ازان باشند زان در شما
 پس به نیکان تو پس از من
 دست را گوید برون از درم

کسی که بر او کوشان صد هزار بار زیاد از او شدند که نزل فی انزل ارسلنا الی مائة الف او برودون

کو نو از و دشمنان ابی در مرغ	وستان کی برساند به
بل بریشان مشق لخصین را	بذل ساز و نعمت کوبین را

اغاز ذکر رسول کریم محمد مصطفی صلی علیه و آله اوصیای او

بلبل جان اگل بی خارین بشنوی پندم چو الهام سر	مان بیای دلیبر غمخوار من چو غفلت بدر آری ز گوش
کن جا چون آفتاب آمد تاب نیست شوب نیب را و نشین	طلعت یاس از درون بزمین شد زبان را ویان این در فشان
از حرم خود سوسی بیت انجم در ملاهی مائل و خند گنا	باری آن خیر لوری شد خورشید دید قومی را که ایشان چو زنان
در ضعیف کسیری نمی منم در شد فرامان تا بحر خیر الکلام	گفت بحر پستیند آن صاحبکام بعد از آن نشان سوی بیتکام
بهر تبلیغ پیام آن پر شکوه دا و پیغام شه سیرت	باز پس آمد بنزد آن گروه گفت جبریل ایمن آمد بن

بهر تبلیغ پیام آن پر شکوه
دا و پیغام شه سیرت

ایک وقت رحم را بر سینه
 بن ایگامی تو ای مرد کریم
 کویا یزید ز ما آتوده خاک
 رحم ما را اما باران مطر
 بعد از آن گویم ترا ای نور
 گوهر معنی بتوسا زم نثار
 در خبر آمد ز سلطان رسل
 رحمت جاوید رحمانی است
 تا بلین اهل زمین و سما
 نودونه را بشنوی می لا
 زانکه باشد سمیت روز جزا

بندگانهم از ان سازی نماید
 ذات پاکم هست غفار و رحیم
 ز آب بحر حمتش سازیم پاک
 گو خورد ز و هر که خواهد بخاطر
 بر من تو باد حق را محتر
 تا کنی گوشش ایندیت نکا
 حق بران صلوات خود ساز
 زان یکی انکاف این قانی است
 و اما باشند در من اما
 هر نویم الدین بکره او جا
 بس عظیم و بندگان جان

باید که در این
 کلمات
 بسیار
 است
 و
 در
 این
 کلمات
 بسیار
 است
 و
 در
 این
 کلمات
 بسیار
 است

در بیان این
 کلمات
 بسیار
 است
 و
 در
 این
 کلمات
 بسیار
 است
 و
 در
 این
 کلمات
 بسیار
 است

برخی از احوال اهل احوال روز قیامت

الامان اهل احوال احوالی الا	ز زمین لرزه زمین و سما
-----------------------------	------------------------

ماورای این عذاب بیکر
 ورت آن بار چون کاهی بکوه
 تا در سخالت بذل و نفعال
 و اما خواهد فرار اوزان معجز
 بل شوند ابرار ابرس صفا
 و انجان باشند شان طریقی
 در آن روزی پرازم مس
 زبان نود نه رحمت آن ذات
 بر بند برفرق او تاج همه
 در شفاعت او باشد اذن عالم
 چون نخواهد شد سزای انجم
 پس ان میدان شفاعت علم
 اولی ابل ایما از جان اول

از عمل بر سر بود بار گران
 خوار و زار و باشد از خست
 و ابانمخ ده الاف سال
 لیک بجز او در آن این
 بر زبان نفسی و گریان از آن
 محوسانند اول اول خویش
 که خاشاکان تن از خود
 سازد آن خیر اکلانی برایش
 تا کند ملک شفاعت را
 زان شفیع اکبرش کرده نام
 هر که باشد قاب خویش مقام
 بر فرود تا از ان سوزد الم
 زان علم کرده نزدیک مستعمل

از عمل بر سر بود بار گران
 خوار و زار و باشد از خست
 و ابانمخ ده الاف سال
 لیک بجز او در آن این
 بر زبان نفسی و گریان از آن
 محوسانند اول اول خویش
 که خاشاکان تن از خود
 سازد آن خیر اکلانی برایش
 تا کند ملک شفاعت را
 زان شفیع اکبرش کرده نام
 هر که باشد قاب خویش مقام
 بر فرود تا از ان سوزد الم
 زان علم کرده نزدیک مستعمل

دال بپولون
اسول علی
سید حسن
سید علی
سید محمد
سید احمد
سید محمد
سید احمد
سید محمد
سید احمد

وزیران عیسان بر مسل
کو بیاید بر سران ظل مر
برگزار سوزش نخواهد شد دلیل
بل بنید از و بحسب کام جان
تارک آراید ز تاج نور ما
رحمت همان در اگر دین
بی نصیبی کوشد زان ظل و
تا شود بریان ز سر تا پا و
پسین عصد خواری بنفشه چون
کس نکرده و یارش از جن و
العرض بر مومنان ظل علم
مومنان اندر جنان رافسان
پس است بر کشادست نیان

وزکر و و خاسان پر مسل
طرقه گرد و آ آرام بر
مستظن چون گشت زان
خرس شبرق بر ساید با
جلوه گرد و رندس و سیف و
پنکار اندر خانش جور
منغرا و گرد و رما و اندر
خون شرایس بچو شد چون
واژگون در کتشفات اللیب
ماورای آتش و شعله
باشد و کفار در سوز و الم
کافران زان بجان کشتیان
فانست خدایان سوز و گدا

منه در نقطه
ازان او بود که
سلف باقی
غیبت
بافتح درال
خوار می
مومنان
دانش
گردد این
شده و
پس است
گردد این
شده و

دال بپولون
اسول علی
سید حسن
سید علی
سید محمد
سید احمد
سید محمد
سید احمد
سید محمد
سید احمد

<p>اولی فیض و نور از حق تعالی در میان مردمان پخش گردید</p>	<p>کلیه نعمت ان اهل علم شود بجز از شناسش چون کلیه جان جان زتن گردد و حد جای تو سازد بطل ان علم فضل او فضل است از ان</p>	<p>ماطقه خود را روان چون سلم خوشتر ام کینون بفضل لایزال ست نعمتش باعث رحم خدا نی عجب رحمتش از زوالم گرچه عصیانست برون از شمار</p>
<p>در میان مردمان پخش گردید و در بعضی مکانها بسیار بیشتر است</p>	<p>بر سران سرورسی الا باعث کون و مکان مقطع بمسوده دور زمان ز و عروض خود و ضرب شعر عالم گرز سرمان است زینت برد و مکان لا مکان نیستش شب و نظیر اندر صفا</p>	<p>اندکی از نعمتهای سول کریم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باد کلیل صلیوت کردگان ذات پکش رحمته تلقای مطلع دیوان ایجا و جهان ابتدای خلق و صدور از سلیم العرض گردید از و در سن رونق خلق زمین و آسمان بصدر علم ابلیعش است</p>
<p>در بعضی مکانها بسیار بیشتر است و در بعضی مکانها بسیار بیشتر است</p>	<p>در بعضی مکانها بسیار بیشتر است و در بعضی مکانها بسیار بیشتر است</p>	<p>در بعضی مکانها بسیار بیشتر است و در بعضی مکانها بسیار بیشتر است</p>

و کس که در این عالم است...

کاخ خلد از پای و پایه برین
گشت ماهش تیر ایار ابد
نیست شبانی معشقهش دلیل
اندم آدم بود در کتم عم
تا آبد بودی جهان از نور دو
کرد از ان بروی بشکلنار
پشته برداشت از نرودود
تا بجودی شد ز طوفان فلک
سایه تا از سایه اش گردید نور
شایع و دایع نشد مانده بنان
چو مانده و اقات منکسف
کفر میگوید کرا ایمان کیدام
از زجاج آید برون در لیل طاج

خاکپایش کمل عین حورصین
شد نعلش عرش اشرف و شرف
مثل او دیگر بدرگاه حبس
از وجوب او داشت امکان
گر خورد اتش می آمد ظهور
چون خلیل از غلش جان اوتار
چون لوح دل خط دروش دو
کرد وجود عام او را همش فوج
بست آن سرور کلیم عرش طور
تا شعاع شمس ز اتش در جهان
لعل دین اندر دل سنگ تلف
گس ندستی ز بحر جهل عام
پس بدوش علم چون نور بر ج

و کس که در این عالم است...

و کس که در این عالم است...

کلمه نهم برهه اولی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است

شد صد و روگشت پر شوک
نفر را بیرون نهند از بر ضمیر
تا از آن خورشید شید اندر جا
پیر جهان شد زان بی بر حق
قبرمان کارهای انس و جان
مرکز پرگار دوران زمان
آب حیوان از لبانش خورد
با و عیسی از کلامش مستفاد
شهبساری کوشی شد زین
گشت تا زان در مکان لاسکان
پس شنید از آن نشیند
و انچه ان وقتا و باز آمد بشما
چون نگاه ما تواند در دایه

تیرگی چیل از ان برست بار
چون بدر سازند مور از ضمیر
تاقت نور دین چه بر از آسمان
وز هوایش مطلقا طل نمون
شهر بار شهرهای ملک جان
مرجع اهل زمین آسمان
و زگر دیدی سر اسر ز میرتاب
بود از ان جان ده الا بود با
برگذشت از کند چیخ برین
تا بشد ادنی ز قدر دو کمان
دید آنرا کش ندین دید کس
خوابگاهش را نشد گرمی طوا
بر شود بر چرخ و باز آید

این کتاب است که در این کتاب است
اولی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
از این کتاب است که در این کتاب است

از این کتاب است که در این کتاب است
از این کتاب است که در این کتاب است

<p>کوبود صا ترا از نور نگاه یعنی از روح رسل و نور روح جلوه نور اله العالمین کی شود نعتش چون بدقتور</p>	<p>پس گفتی فی اذان صفوت سیه جسم او باشد مصفا بر نور الغرض و آتش درین آید نور بی چون رست چون پدید</p>
<p>کی تو صیفش بد حیرت آید تو کجا و ان نعت آن بدو آید تو در آن پیوه فرسائی قلم تا ابد سازی آن بجزر شنای</p>	<p>و آنکه بیرون باشد از وهم و کما پس تو ای یوانه بوش آری بجای عقل کل اینجا کون ساز و علم که نخواهی شد بسا صل شنای</p>
<p>کز سرش نی مرغ سدره را ما ز تلخ زمان یابی آمان واری از شر شیطان لعین</p>	<p>بایدت زان بحر باشی پر خدر شور سهایش کنوشن زبان رحمت رحمان ترا باشد لعین</p>
<p>مصطفی صلی الله علیه و آله شان تست از جو خود سلطنت</p>	<p>بعضی از اسامی متبرکه که رسول کریم محمد یا الله العالمین غرضه</p>

در روح و نور و جسم و جان و روح
و نور و جسم و جان و روح

کدران نام و در
خطیب است
که ایشان را روح
مسیح است

در روح و نور و جسم و جان و روح
و نور و جسم و جان و روح

این کتاب است که در این روزها بسیار خوانده میشود و بسیار سودمند است و در این کتاب آمده است که هر کس این کتاب را بخواند از هر بیماری که مبتلاست شفا می یابد و در این کتاب آمده است که هر کس این کتاب را بخواند از هر بیماری که مبتلاست شفا می یابد و در این کتاب آمده است که هر کس این کتاب را بخواند از هر بیماری که مبتلاست شفا می یابد

رایت الایمان بان یقین

و منجی و صباح و غیر

ملقی کافی و مختار و رحیم

پیشوای این جهان در هر

بالغ و مخصوص بالبدوح فصیح

واقف ترخی بود و جل

سائق سائق امام یقین

و اصل و موصول و معلوم و غیر

عشقی ماسون جبار و کریم

است روح الحق و ذوق

صاح و مخصوص بالعرض و صح

قائد الغر الجمل مسلم و حل

و منزلت و غیر و از این بیان فرموده است که هر کس این کتاب را بخواند از هر بیماری که مبتلاست شفا می یابد و در این کتاب آمده است که هر کس این کتاب را بخواند از هر بیماری که مبتلاست شفا می یابد و در این کتاب آمده است که هر کس این کتاب را بخواند از هر بیماری که مبتلاست شفا می یابد

و این کتاب است که در این روزها بسیار خوانده میشود و بسیار سودمند است و در این کتاب آمده است که هر کس این کتاب را بخواند از هر بیماری که مبتلاست شفا می یابد و در این کتاب آمده است که هر کس این کتاب را بخواند از هر بیماری که مبتلاست شفا می یابد

<p>صاحب الملعج بهم عرب</p>	<p>سيد الكون وكشاف الكرب</p>	<p>صاحب الملعج بهم عرب صاحب الملعج بهم عرب صاحب الملعج بهم عرب</p>
<p>صاحب الرومان اني واليسا</p>	<p>صاحب سلطان وسعديون</p>	<p>صاحب سلطان وسعديون صاحب سلطان وسعديون صاحب سلطان وسعديون</p>
<p>صاحب المنعصر بحوالي والكلو</p>	<p>صاحب التاجس ابدى الروا</p>	<p>صاحب التاجس ابدى الروا صاحب التاجس ابدى الروا صاحب التاجس ابدى الروا</p>
<p>صاحب سيف و قدس است</p>	<p>بغديزین خواهم ز سرگرم حیات</p>	<p>بغديزین خواهم ز سرگرم حیات بغديزین خواهم ز سرگرم حیات بغديزین خواهم ز سرگرم حیات</p>
<p>ز احميون بيان معجزات</p>		

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including phrases like 'صاحب الملعج بهم عرب' and 'صاحب الرومان اني واليسا'.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like 'صاحب سلطان وسعديون' and 'صاحب التاجس ابدى الروا'.

<p>شکاشش همی سازم نشا بهر سکندر دلان آرد همی لاکن آن بر گردین آرد ما گر شود تو نسیق او فهو المرام پان آید ز ورق مقصود از ان ورنه خواهد شد در ان کجما بر تو گل سے روم در کنون</p>	<p>قطره زان بحسب زاپیدا کما خضر و ستم زان هم حیوان نمی بگفته فطرت کما نور کما نورت در خبر بعون اینت همی نماید بجما ورنه نماید تا ابد گامی بجما با و رحم وجودش ارگرد و زان عوق و ناید تحت زان کفما یا میرم ما گھر آرم مرون</p>
<p>حکمت خلقت است چونکه سحر ان کانا باعث بد نمون ان شمت عظیمی در بیان سخن او سمانه و تعالی با و می میکند</p>	
<p>عمر اشاید همیشه کوز وجود او بداند ریسان بی خاک او بیچاره و شمار بی ستون عالم هزار و اعلالی است کما</p>	<p>از عدم آورد ما را در وجود قلب دشمن نور ایمان جان مال نقش می بندد در برت بطون علم الانسان عالم تعلیم او</p>

کتاب فیضیه فی تفسیر حدیث نبوی صلی الله علیه و آله

<p>لشست و شد گلهای حکاشن مستحب و افضلت آدم طیب و ظاهر ظهور اگر میباح در کشتی دانه میباشی با جواز سوزن نعل اندر دست شکوک بار او نش تخریم و تالی ضد آن در شهود آمد برو باد اسلام کارهای ست بست آمد برو پس بیچارش آن افعال اول خارج هست از حیطه وهم قیاس وز شمشیر بر شام میسازد صفحہ رازان نفخ صور ای تبار منقل ایقان بگردد عنس بر</p>	<p>شاخ و برگ کلبین سبز و فرض واجب بتو ترک حرم سنت و نفل حلال مد فلاح دامن ل راز لوث ناجواز مفد و ناپاک ادانی فساد ترک واجب شن کرده دان این همه احکام از ان خیر الانام ما سوا ذلک از ان بیانی درون چون زغبوش آنچنان اجمال سعرات آتش چن و اکاس لاکن اینجا شسته سازم بیان میکنم اکنون بچون کرد کار تا از ان چون روضه خلد برین</p>
---	--

در کشتی دانه میباشی با جواز
 سوزن نعل اندر دست شکوک بار
 او نش تخریم و تالی ضد آن
 در شهود آمد برو باد اسلام
 کارهای ست بست آمد برو
 پس بیچارش آن افعال اول
 خارج هست از حیطه وهم قیاس
 وز شمشیر بر شام میسازد
 صفحہ رازان نفخ صور ای تبار
 منقل ایقان بگردد عنس بر

ایمان کسان جز از شکر و سپاس

عزیز من
بسیار دوست دارم
و همیشه در فکر
خوشی تو هستم

بدون غم
عزت من
بهمه
برو و هم
بسیار که
عزیز من

عز	محبان	عزیز من
جان سپین بخشد بر بی جان	بیلی همچون سیح از خوش نعم	بیلی همچون سیح از خوش نعم
میکنند باب فرج زنگونید و	یعنی از مفتاح گلبانگ زوا	یعنی از مفتاح گلبانگ زوا
کش پر شد زین سر بر جان	کر عرب روزی یکی خاطر	کر عرب روزی یکی خاطر
قول او علوا گس عیسی سیح	گفت بان مخصوص بالجد و سیح	گفت بان مخصوص بالجد و سیح
آورم ایمان شوخ قربان	گر بدین بیان بیاری جان	گر بدین بیان بیاری جان
می شویم از کافری یکسر بر	در بدین عمارت سازی سر	در بدین عمارت سازی سر
برتن بی جان او کرده اند	پس بگو رستان فتان	پس بگو رستان فتان
گفت لبتیک ای سولان کلال	کای پسر بر خیز از حکم الله	کای پسر بر خیز از حکم الله
هر زمان از آن لی یوم القیام	بر شما باد از خدا رحم و سلام	بر شما باد از خدا رحم و سلام
گر بداری خواهش دنیا بر	پس بگفت پس در هر دو سرا	پس بگفت پس در هر دو سرا
آورند از حبت شان از بیرون	پس تو هم پدر ایمان کن	پس تو هم پدر ایمان کن
لذت فانی بگام جان بریز	شوز قبر و کن بدینا خفت و	شوز قبر و کن بدینا خفت و

عزیز من
بسیار دوست دارم
و همیشه در فکر
خوشی تو هستم

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ

از دل بی علی خود کردم بدر	گفت نیای منی مادر پدر
یافتم اولی ترین هفتاد بار	ز آنکه از و ارفند او را لقرار
بجد و ایضا خداوند کریم	هم به از مادر پدر باشد حرم
جای ایشان هست کافی از کار	پس مرا باد او نیافست کار
گوهر سر غرق شد بحر زلال	مان کسی که یاد ندین سغال
نور شاه شرق چون کرده ظهور	لی بدارد از سها کس چشم نور
نوز در یادر دو دوسوی سراسر	از عرق کرده کسی ابر سراسر
رحمتش باشد حتی و بر ملا	پس کسی اخواست آن حل علی
منجبه اگر دید عالی منزله	شد مرات قلب او زین مضقد

معجزه

میکنند جاز از لحن خود	باز آن بیل چنین صید
مرغ دل ایکنند و سلسله	وز نوای خوش قلند غلغله
گر در روزی فحوت بر الانام	لز صحابه بود کسین جابربن ابی

و آنست که در روزی که رسول الله صلی الله علیه و آله از مدینه فرود آمد و در راه بود که از او پرسیدند که ای رسول الله ما را چه خبر است؟ فرمود که ای کسان من را خبری نیست مگر آنکه من را از مدینه فرستادند و من را از مدینه فرستادند و من را از مدینه فرستادند

فی دینش که بر همه انوار است

سند غنچه برون
ساخت سبل بجران طاهر
کو سپندی از سبل جان دل
باد برایش فدایان اسمند
سوز آن جانان جان او جان
نعت هر دو جانش گشت
انقدر کن جوره شم انقدر
بل با وج حسن دو بدر سیر
نوع اقبال بود از وی مین
دیگری را روح زان دو چندان
نفس و نش کار وی تا بان
انصبی باشد هی هست انبی
پیری از کودکی پیران کودکی

ساخت سبل بجران طاهر
و سپیدان گو سپند از چسند
کوزر گم گم دور زمان
گر بجایشان بن بود
پس چنین آمد دور بر خطر
سیربان ره بود و طفل صغیر
طلوع انوار ایشان بحین
رود در بازی مکی چون گو سپند
طرفه همچون غم قربان نمود
هان شگفتی می گر این دور
وان دو چیز از شکلات پیر
مهرت چاک سوز با ستم ان جانان جان
عرق خون آن غیرت خوبان
در شوق کوی سربان بسند

دانه از غنچه
مهرت چاک سوز با ستم ان جانان جان
عرق خون آن غیرت خوبان
در شوق کوی سربان بسند

سند اسکر
رنگ سیاه پل برز
داده دور اشعار می
مطلق اسپ طلاق کنند
شش
بیزبان بالک
ویا سب بچول
نور
چو غنچه سیر
راغب
چو غنچه سیر
سبک
مهرت چاک سوز با ستم ان جانان جان
عرق خون آن غیرت خوبان
در شوق کوی سربان بسند

دورسان سین من این سینه
 در پیه خون آن تن می جان بشند
 چون نگون گشت آن در فطن
 چشمه گشتندشان را چشمها
 ما در ایشان چو این حالت بید
 بزبان و اسر تا در ادب
 احق امی است گویم بیان
 یک محذوبت ای می فتا
 زانکه خود گشتا بقرآن بار ما
 وقت جانان بو ما لایطاق
 عاشقان لب بر عشوق است
 بشنوی می اگر زان است
 پس چون ما در خود درون

چون بجام لاله کون بر که سوز
 گور اندر درجه مر جان بشند
 و لبر آن اول بشد از جان بر
 موج خون لها از باد چشمها
 دست خود بر سوزمان سوزید
 شد چشمان اشک پیران چو
 گریه ماندر مصائب بیان
 ما در کوی در رخا سرتا
 لا محلف نفس لاله شمع
 طاقت جان را نه بد با لاطاق
 لاجرم سوزند از ان همچون چنا
 سوزش کوشش خوان است
 دید سوی خوشی انجا شدون

باین باغ سخن سپید او در دشت
 کس از این بیغی خود او در حال
 جگر با ای تا ز او در با با
 ضمیمه آن شا و در
 کجای آن از آن در و چنانچه
 از اینها و در و چنانچه
 است یکنواست و در و چنانچه
 دیگر در از و در و چنانچه
 در و چنانچه
 حالت بوضوح ایشان
 از توفیق بزرگش
 بیانش در آن نور و زیاد
 نشان برت بکار از جام
 ای زمان و گذران
 ای زمان و گذران
 ای زمان و گذران

ای زمان و گذران
 ای زمان و گذران
 ای زمان و گذران

بهره پستان و در وصف این آواز سکانت یعنی از نقارام و در وصف

در نهاد از خوف ما در اتمام	روی خود بگریز و شد بالا بام
هم سگم از ما در خود بیم کرد	شد سقا بر نوم جان تسلیم کرد

تثانیاً رفع الصوت از عرصه مرتبه به عالم نفوس و

مرغ جان از گویان تن پرید	پیر مینهار آیه تمسک بر درید
ماه روی یی شد منکسف	بر فلک قاصدی پارسف
خاطر خوبان برید از جان سید	شد زخم چشم حیه چشمان سید
تا کیوان فت و دوازدهم	گشت از آن چشم ملائک زخم
جان ما در از کمان چرخ پرید	خورد زخم تیرا بر رخسار سید
وز تفتک غم حوسد اندر زمین	شد سقا گوی چرخ چارمین
مثل سایه بر زمین بالین نمود	و سرش خال نقش خود قایلین نمود
گشت در از اشک شک لاله از	لاله را گردید از آن خونی خدار
بسکه خاک از خون تاب دل پرید	چاره او گیر صب آخرنید
مان بود کار ساسک الدما	لیست آن کو در آن باشد زما

تبع اول و دوم در وصف تثانیاً رفع الصوت از عرصه مرتبه به عالم نفوس و

بهره پستان و در وصف این آواز سکانت یعنی از نقارام و در وصف

چهارمین شعر از مثنوی

بر کسی را بار غم باید کشید
 نیست مایه کور بد زین عالم
 گفت من مکن کم کن گفت آنکه
 پس کسی گوشت سعید از کافور
 فوق سسر بر گران صطبار
 بر زبان انداز سر صبر و سکون
 شد سرش بر گنبد چرخ برین
 تا گرداند و ز ابر و رود کار

چاشنی مرگ اشاید شیب
 بلکه فی زین اسخ خالی لاله
 کل شی با کسب الا وجهه
 بر وقت شدت شب اللمون
 کرد نای ناشکب کمال
 آیت انا الیه راجعون
 را که حق باشد معین صابرن
 از غم و رنج دو عالم استگار

آمدن پیغمبر علیه السلام بخانه جابر و چنین هنگام بر رخ
 و الالم و طلب کردن پسران او را برای خوردن
 طعام زنده شدن ایشان و پسند نیرد عامی آن خیر الانام

پس بآبای چنین سخن گران جلوه نور اندر آن ماتم سرا	بر قند از رخ چو شاه خندان بامه پاران خود خیر انورا
---	---

چهارمین شعر از مثنوی
 که سبب ازین حدیث است
 در این شعر که در اول
 در این شعر که در اول
 در این شعر که در اول
 در این شعر که در اول

عالم از اخبار
 آن زمان تبار
 از آن اخبار

ان الله صابرن
 ان الله صابرن
 ان الله صابرن

کلمه احزان بشد و ارادت
 بود و خاشاک ز جان بس جهان
 کرد خوان نان چو جان خود نزل
 نو چشم عمک جان تو
 بر خورد از نان آساید جان
 چشم بد زین خاکی پای کدو
 خاطر اشرف بدن کرد و طول
 نوش جان هرگز نسا از نان کدو
 تا با ند لوح محفوظ صفا
 پیش باشد راستی که فتنه زرا
 از که نادالی عدو جان دوست
 جان من با جان شایان جان تو
 حساب جان در این دستان

این کلام را در روزهای غم و اندوه بخواند که دلش آساید و جان او در سلامت بماند و از غم و اندوه نجات یابد و این کلام را در روزهای شادی و شادمانی بخواند که دلش شادماند و جان او در سلامت بماند و از شادی و شادمانی نجات یابد و این کلام را در روزهای غم و اندوه بخواند که دلش آساید و جان او در سلامت بماند و از غم و اندوه نجات یابد و این کلام را در روزهای شادی و شادمانی بخواند که دلش شادماند و جان او در سلامت بماند و از شادی و شادمانی نجات یابد

کلامی که در روزهای غم و اندوه بخواند که دلش آساید و جان او در سلامت بماند و از غم و اندوه نجات یابد و این کلام را در روزهای شادی و شادمانی بخواند که دلش شادماند و جان او در سلامت بماند و از شادی و شادمانی نجات یابد

و آنکه از بازی بد را ایند باز
 باز فرمود آن شرفی القدر
 حکم محکم شد چو دیگر باره
 لاجرم گوی گم نمود این ماجری
 و ز جنای چرخ گشته استغیث
 پس بسین شد چو حال و پسر
 سوی بی جانان خزان محال
 دیدشان جامه اهل کردند پیش
 و جوابی اعی و اعر عدم
 گفت کای بنده کن عظم ریم
 تو سخت آورده بود در وجود
 قدرت باشد برین از حدین
 کن بچو خود بدین بیجان تجار

فضا جان بخش نخواستند ساز
 ز آنکه بود او رحم را بخت ز خار
 پس ندید از دست گهتن چاره
 عرضی پای پاک آن خیر الوی
 و جناب او دین را مغیث
 در حضور عالی خیر البشر
 گشت آن جانان جان النور جان
 خلعت مشهور تو را بدوش
 بزرگان را ندند لبیک و نعر
 جان باینان در ده از عظم
 باز هم یاری بوداری ز جود
 تو همی سازی سلطین اطمین
 ای کن دومی تو جان اسرار

فضا جان بخش نخواستند ساز
 ز آنکه بود او رحم را بخت ز خار
 پس ندید از دست گهتن چاره
 عرضی پای پاک آن خیر الوی
 و جناب او دین را مغیث
 در حضور عالی خیر البشر
 گشت آن جانان جان النور جان
 خلعت مشهور تو را بدوش
 بزرگان را ندند لبیک و نعر
 جان باینان در ده از عظم
 باز هم یاری بوداری ز جود
 تو همی سازی سلطین اطمین
 ای کن دومی تو جان اسرار

فردی که در این دنیا...

در جوابش گفت بیک استخوان
پسین آن جان جهان خوردند تا
گفت خیر از اذن من نمی نعطاکم
پوست لحم آدم چنان قبل بود
بانگ زد چون حضرت تریز
مرغ ایمان اسار شسته تن

چون بدنیان حاذقان صفت
طرفه جان آفرین بخشید جان
باز عظم نران خیر الکرام
عظها شد مشرو پوست زود
جان بیاید دید بر بالاوزیر
کرد گوید این یقین چون شدین

فردی که در این دنیا...

محرره...

نغمه سینه از قند و زرد
غلغل حسنت خیر و هر زمان
کار دازنای در وقت نغیر
می نمایند آفرین صد آفرین
بیکند بهرام ارضان
در میان مردمان کنگاس

باز می سجد چنین ان عند
کز زبان بلبلان آسمان
بل بلن خوش چنین سجد صغیر
قدسیان ارگنید چرخ برین
زین نوانا سید را ارد بشور
کان مان سر نبوت فاش شد

فردی که در این دنیا...

بایستی که این...

بهر تحقیق کلام ذی لوثوق
از اوست بی اشتباه است

آمدنی از جوانب بوق جوق
اتفاقا روزی از اعواب حسد
آمدنی به ایمان آوری
لیک بوجهل لعین آمد پیش
گفت کامی اعواب عجازی
ورنه باید شد نظرش بر کران
الغرض اعواب بوجهل عمتل
گفت بوجهل می محمد دل پیش
حاضر انداز به ایمان آوری
کان به بر افتاده بین سنگی سفید
پس بساخ شش یکی زین شجر
هر یکی صدک دارد و پز گل
هم بهر برگی چو مکتوب است

بهر تحقیق کلام ذی لوثوق
که از ازل بودند شان اقبال مند
نزد آن خورشید چرخ بربری
ساخت از خار سناوس سید پیش
آورد آری پس ایمان برو
تا ابد هرگز نگر ویدن بر آن
آمدند آخر بر خیر الرسل
برورت اعواب هم اکثر پیش
گر با عجازی بسازی بربری
آخرش کن چون گل روی مید
روید ایندم زود از آن لوح حجر
مختلف لذت بر آن باشد کل
قول توحید و بدی باشد تم

و اما در این بی اشتباه است

بافتن و تشدید درای
مهر و تحریف نمودری
آن معنی ز روی خشک

بصفتن معنی ز روی
ساق دارد از روی
بوساق ندارد از آن
بسیار است

ماری همین که متقارش بزر
 بر سر شانش چنین سنجد صغیر
 پس بدگاه کریم کار ساز
 بکشادان حرمه کلعالمین
 و رضا و نیک جهان بعد از سلام
 کای تو حرم خدا با دانه تول
 آنچه نشان خواهد از آن سنگ
 پس فلان کمرست جبر الکرام
 سوش از گشت پاک و بشیر
 بود ایمان حجر بودن همان
 و انهمه اکان بطلبید نشان
 پس ال عراب این شد پر نور
 بل قبل آن شد کافر ترین

پیش از لعل و کلم چون بشد
 کردل جهان همه خیزد و بغیر
 بخر اخبار چنین دست نیاز
 گشت نازل آسمان در زمین
 و او بان خیر الوری نیکسایم
 شد و عامی تو بدان حضرت قبول
 کن طلکیت بیدان شهو و
 و فلند از خود بر آن سنگ خام
 حسب امر کن شد شیره
 مدعای شان بدر بود همان
 حسب کلم جهان دل نیدستان
 قلب بوجیل لعین زان نور و
 ترا که بود او ز ایند امن برین

ماری همین که متقارش بزر
 بر سر شانش چنین سنجد صغیر
 پس بدگاه کریم کار ساز
 بکشادان حرمه کلعالمین
 و رضا و نیک جهان بعد از سلام
 کای تو حرم خدا با دانه تول
 آنچه نشان خواهد از آن سنگ
 پس فلان کمرست جبر الکرام
 سوش از گشت پاک و بشیر
 بود ایمان حجر بودن همان
 و انهمه اکان بطلبید نشان
 پس ال عراب این شد پر نور
 بل قبل آن شد کافر ترین

<p>در چشم به شش ستر چون در سرم جان ریختی بر قلب نشان نور علوم در بر آن داور دین امیخت دست من گیر و بحالم شو نصیر هست دینارم بقدر ده هزار داد داد از عذر او ای او داد نیست در ذاتش بجز خور و جفا در جناب او دین را پناه وز موعظ او کنی باب بردا بازماند از زهر مردم خور که شوی انصاح قطب بار در دبدمال ضمیرم چون شمار چون بر طوفی و بدش خلق قوم</p>	<p>بود باری ز نهامی انس و جان طالع و لامع چون پذیر اندر نجوم ناگهان گردید شخصی مستغیث گفت کای در ماندگان و دستگیر بر ابو جهل لعین نابکار میکند امروز و فردا نامراد عهد و پیمانش نمی دارد وفا لاجرم هستم بطلبش و خواه که قدم رنج کنی بخدمت خدا بشکنی قوشش که ز هر سبک بزم بخارستانش ای بر بجا تا شود کان نخل پر خار ضرار لیک ازین مشکلی بد ای بزم رقوم</p>
--	---

سینه
 چشم متعین بجا کمان
 خوشگلان نام او از چشم
 معابد از غمی غمخیز
 دین مقام
 طالع خراب اول
 کرم و جیبست ز پستان
 غایت طالع مال خیار
 بزم بجز مال فرست
 وقت تن آن نباشد
 که سبب
 طالع خراب که سبب
 طالع ای بگو نه

سازد با کمال استخوان
سازد با کمال استخوان
سازد با کمال استخوان
سازد با کمال استخوان

لی زدیو آید سجود اندر وجود
پس ز مانی کان ضلالت طار
ریختی باز دست جور اندر پیش
با چو نوحیم شاقب آن می لاقدار
شده روان بر درین مذکور
دید چون ملعون بشد ز ساجدان
شد خوشامد رشتایان چون
خشک شد جسم ناپاکش ببول
آواز ز عیشش گوی جان بلب
گفت کین دولت به بنجم از کجا
لیل تارم گشت چون رو بگردید
کلمه احزان و بیت تنگ تار
بس عجب کافکنز چون ظلمت هما

وز دیوان مار محمد اندر نشسته بود
در شسته بر ساد کوه و دار
فی نوایان رانک بر قلبش
بهر چه آن شقی نام بکار
تا بران شیطان لا حول
تا بد ز آمد با کراش و روان
بزربان گویان سلام و مرجا
خون او چون بر یک گرم بول
وز قد و مشش ممتس شد با ادب
شد شرم چون روز ازین بد اجاب
پرسیا از ضو این خورشید نشید
شد ز نور شمع رویت مستنار
بوم شوم بخت با فرق ما

اشمع می نماید در اشارت
تو از آن می افتد از اشارت
است بر اول کرم
تو از آن می افتد از اشارت
مغناقت در هر دو آن
از نضاف که قطبان
باشند راج بسوی او چون از
و در هر دو تانی بصل
مانند بظرف نمی عیله السلام
بت ۱۲
ضیبا بالکسر ضو و بالفخ
سعد ز شمشیر
نقشب سحر

پایان
وز شمشیر
سعد ز شمشیر
نقشب سحر

<p>بایست از آن روی ولایتی خوشین پیشین پیشوای نسوان تا کنی ز رمای این سگین او سزنی بجای پاراه و فاس بگذری گویم برای بگذری دانه را چون مرغ دو او پیش وزیر دوستی حق باقی در نه سهم آه را کردی نشان شد ز سنگ پند را و چه میهم خاتم زربان با پیش باز و او قول عذر کرد سید و داع خانان جهان خود را و ارمان طرفه گشتی نشانش زلی نشان</p>	<p>العرض چون آن سگ از راه سگی کرد و خود نویسی از زین جهان آدم گفتا شد تک خدا محترز با شمی از جور و جفا وزیر مال ز مردم خوری تا مبر گویم برای بخت شور زیر و ستان را امر جان نامی زین تو کس بستم نشان نشان پس چون زینسان فرقی آن یوزیم رو پیاورد از جفا و عدل و او بر زبان راند از سر مکر و خداع شد ز چشم آن شبه هر دو جهان گشتدی از حکم او گردن نشان</p>	<p>مضایق با زین جهان فزون از همه نشان بست الاوق فون جان مردی است جهان سینه اول و کس که نرسد از خدا را و چه میهم بجم کرده و نیم با لغت نشان کردن قول خاتم زربان بخ ایزد و لفظ خاتم زربان مقام محضیت</p>
---	---	---

باید از آن روی ولایتی
 خوشین پیشین پیشوای نسوان
 تا کنی ز رمای این سگین او
 سزنی بجای پاراه و فاس
 بگذری گویم برای بگذری
 دانه را چون مرغ دو او پیش
 وزیر دوستی حق باقی
 در نه سهم آه را کردی نشان
 شد ز سنگ پند را و چه میهم
 خاتم زربان با پیش باز و او
 قول عذر کرد سید و داع
 خانان جهان خود را و ارمان
 طرفه گشتی نشانش زلی نشان

<p>بیاچیمان همیشه تا بحیر گردن فرمان بری شد رشتکار از برای بهری بود و بلک ساعتی ایستاد خروتن یستقد از ازل یکر بان جفت الفلم با مکان آن خود کار کار وره کشتی کاخ خاک از کفر پاک همگشته و وی لا و تا و را کن بریشان عمل این مرد و را دست قهر حق بر و سنگ بار و جهان گوی تو گویا لم یکن چون بر یک گرم میگردد نمی بخند و احصا الی یوم القیام</p>	<p>لا شک لا یت کریدی رحیم لیک چون بهنا و بخت نابکار از آنه سو قوت است از تقدیر تک کی قدر آن بدیج ملی نمون و آنچه مرقوم است خواهد شد علم لیک مریون است گشتا بار و ان خصارا ناظر وقت بلک بهر آن پروردان شد و را قوم بود و صاحب اخذ و را پس چه شد ظاهیر زمان وقت کار سخدم بنمودن از سر تا به بن شد نشانش بی نشان اندروی لیک لمن حق بر باشد مدام</p>	<p>بیاچیمان همیشه تا بحیر گردن فرمان بری شد رشتکار از برای بهری بود و بلک ساعتی ایستاد خروتن یستقد از ازل یکر بان جفت الفلم با مکان آن خود کار کار وره کشتی کاخ خاک از کفر پاک همگشته و وی لا و تا و را کن بریشان عمل این مرد و را دست قهر حق بر و سنگ بار و جهان گوی تو گویا لم یکن چون بر یک گرم میگردد نمی بخند و احصا الی یوم القیام</p>
--	--	--

بیاچیمان همیشه تا بحیر
 گردن فرمان بری شد رشتکار
 از برای بهری بود و بلک
 ساعتی ایستاد خروتن یستقد
 از ازل یکر بان جفت الفلم
 با مکان آن خود کار کار
 وره کشتی کاخ خاک از کفر پاک
 همگشته و وی لا و تا و را
 کن بریشان عمل این مرد و را
 دست قهر حق بر و سنگ بار
 و جهان گوی تو گویا لم یکن
 چون بر یک گرم میگردد نمی
 بخند و احصا الی یوم القیام

لا شک لا یت کریدی رحیم
 لیک چون بهنا و بخت نابکار
 از آنه سو قوت است از تقدیر تک
 کی قدر آن بدیج ملی نمون
 و آنچه مرقوم است خواهد شد علم
 لیک مریون است گشتا بار
 و ان خصارا ناظر وقت بلک
 بهر آن پروردان شد و را
 قوم بود و صاحب اخذ و را
 پس چه شد ظاهیر زمان وقت کار
 سخدم بنمودن از سر تا به بن
 شد نشانش بی نشان اندروی
 لیک لمن حق بر باشد مدام

بیاچیمان همیشه تا بحیر
 گردن فرمان بری شد رشتکار
 از برای بهری بود و بلک
 ساعتی ایستاد خروتن یستقد
 از ازل یکر بان جفت الفلم
 با مکان آن خود کار کار
 وره کشتی کاخ خاک از کفر پاک
 همگشته و وی لا و تا و را
 کن بریشان عمل این مرد و را
 دست قهر حق بر و سنگ بار
 و جهان گوی تو گویا لم یکن
 چون بر یک گرم میگردد نمی
 بخند و احصا الی یوم القیام

بیاچیمان همیشه تا بحیر
 گردن فرمان بری شد رشتکار
 از برای بهری بود و بلک
 ساعتی ایستاد خروتن یستقد
 از ازل یکر بان جفت الفلم
 با مکان آن خود کار کار
 وره کشتی کاخ خاک از کفر پاک
 همگشته و وی لا و تا و را
 کن بریشان عمل این مرد و را
 دست قهر حق بر و سنگ بار
 و جهان گوی تو گویا لم یکن
 چون بر یک گرم میگردد نمی
 بخند و احصا الی یوم القیام

و تو دکان ۱۲
از مردان در زمان پیران
درین مقام مادم از من
داد این کسب
ظنش دیدم با من
علم با من بود کار

تکلمه حکایت معجزه

بچه خور از اجناسوی ملت سرا
مشکل این بارش تیر ملام
تا ندید از روی لجان امان
لانه زنبور سان سوراخها
ز اعتدال نوح چون باشد الیم
تا ندید از تو بجز آزار مان
بلکه آن گمنام ساز نام ما
میکنند نضرین بر این آئین ما
بر خداوندان مازد پشت پا
سعد گشتی ز شر او میشتا
تا ز باب میت خود کردی عمو
بسر از تو خطا بود خطا

پس خرامان گشت چون خیر الو
از کمان آسن پس غلام
بسر جو چهل می شد به زبان
شد تیرش سینه زان گستاخها
کای تو باشی عاقل عقل سلیم
بار ما طلبید این دینار ما
پس عقل دشمن است نام ما
برگزید او دین خلاف دین ما
در گرفته گوشه توحید جا
شرم را از رخ افکندی نقاب
بل که این دویدی چون بود
ای عطف هم مگر هم و عطف

و تو دکان ۱۲
از مردان در زمان پیران
درین مقام مادم از من
داد این کسب
ظنش دیدم با من
علم با من بود کار
و تو دکان ۱۲
از مردان در زمان پیران
درین مقام مادم از من
داد این کسب
ظنش دیدم با من
علم با من بود کار
و تو دکان ۱۲
از مردان در زمان پیران
درین مقام مادم از من
داد این کسب
ظنش دیدم با من
علم با من بود کار

و تو دکان ۱۲
از مردان در زمان پیران
درین مقام مادم از من
داد این کسب
ظنش دیدم با من
علم با من بود کار
و تو دکان ۱۲
از مردان در زمان پیران
درین مقام مادم از من
داد این کسب
ظنش دیدم با من
علم با من بود کار

و تو دکان ۱۲
از مردان در زمان پیران
درین مقام مادم از من
داد این کسب
ظنش دیدم با من
علم با من بود کار
و تو دکان ۱۲
از مردان در زمان پیران
درین مقام مادم از من
داد این کسب
ظنش دیدم با من
علم با من بود کار

چون بدینسان میبندند شراطها
گفت چو جل لعین از بیم آن
جان خویش از دست او کردم تا
قصه جان و نهجا کرده باز
شد ز خوف اندر سرم پدا صد
گروری کردی زان کرد ما
منیت کرد دید کام کلام
بل پیشم خویش ازین پیش پیش
کرد او بستند مار و شیر
بترکی گوید ازان غفستیم
کو محشند اگر دود بگال
الغرض کردم ز خوف بیم جان
پکنیس ازین شما پهلوی

برزد و نذار نیزه های لعنها
داشتم ز خود و تقطیرم آن
زانگهی دیدم بدو دوا اثر دنا
میکنند آن دو بلا جان گذار
لاجرم دانه زرش کردم دواع
جای من بودی دمان از دنا
می زوید ایندم بکته سیرلام
دیدم ام زانم ازو خاطر پش
شکری نهایت شرمش پرا
بین اش گذارم از شرمش
باجم او یمن فاش ز دو حال
از دل جان انیبه تقطیرم آن
وز درازی طاعت کوهی

معنی این بیت در آنست که
فوز از آن آرد ما
دارد از خست کردن
تاری شرمش پرا
عام جانت که در دنیا
معنی این بیت در آنست که
معنی این بیت در آنست که
معنی این بیت در آنست که

پهلوی ازین شما پهلوی

یک نفس سان کرد و دم تو
 چشم خدست زین خم کوشش
 گوز آب وانه اش سازی شیم
 و اما وارو بتو آهنگ جنگ
 کی تو دفع سستی زمش کنی
 پس پنج اندازه انسا را ما
 تا شود این تون بیباک ام
 بلکه این نا کجرا سون زاش است
 وان زمان گمن نا کرد و شعله خیز
 که سچو اهی تانسوزی از حرور
 بل بسا اکنون بر آب نفی
 تا بتو گوید سلا ما چون خلیل
 طاری از سچو خورش برید

کن برین زین سل خام تو
 مانه از فاقه و راسازی زرار
 رهوت گرد و ره نار مجیم
 نیزه صدنگ نیکش بچنگ
 تانه از بارگران برش کنی
 بروی از زهد و عبادت بار ما
 ورنه ساز و کام تو دره تمام
 بنده صحن هوا بهیم کوشش است
 سو قد خود را بساز و حال نه
 ناریوزان راز بهیم دار و و
 آتش نرو و سانش منظمی
 ورنه وی لاخذ و ساروی
 گو چو انوالی کف دستش برید

اینها همه از کتب معتبره است
 و در بیان اینها بسیار است
 و در بیان اینها بسیار است
 و در بیان اینها بسیار است

و در بیان اینها بسیار است
 و در بیان اینها بسیار است
 و در بیان اینها بسیار است
 و در بیان اینها بسیار است

اینها همه از کتب معتبره است
 و در بیان اینها بسیار است
 و در بیان اینها بسیار است
 و در بیان اینها بسیار است

<p>۳۰ انوار</p>	<p>۳۱ ای که قیون</p>	<p>۳۲ با ملک سکده</p>
<p>۳۳ با کتب المصاحف</p>	<p>۳۴ نمودن ۱۳</p>	<p>۳۵ کردن ۱۲</p>
<p>۳۶ تا کنی تهذیب نفس حال را</p>	<p>۳۷ بشنوی خصیل بن جمال را</p>	<p>۳۸</p>
<p>۳۹</p>	<p>۴۰</p>	<p>۴۱</p>
<p>۴۲ جلوه گر کردید اسرار بطون</p>	<p>۴۳ پچنین از حرمان کن یوز</p>	<p>۴۴</p>
<p>۴۵ یافت از اعوامی نقش پشور</p>	<p>۴۶ گزید اعرابی کاری صدور</p>	<p>۴۷</p>
<p>۴۸ دور باد از ماشما گوی مین</p>	<p>۴۹ کاسمان تکرید از وز زمین</p>	<p>۵۰</p>
<p>۵۱ خاتم ایمان و دین تاراجت</p>	<p>۵۲ دیو نفس و ن بک دل چوخت</p>	<p>۵۳</p>
<p>۵۴ شدیدی که شست عفریت</p>	<p>۵۵ و سلیمان خرد تحت درون</p>	<p>۵۶</p>
<p>۵۷ نفس نا فرمان دوش شد وز بر</p>	<p>۵۸ چون شست آن دیو چون بر</p>	<p>۵۹</p>
<p>۶۰ بد بد عدل بدی شد بر کنار</p>	<p>۶۱ اصفا اصف از و برست بار</p>	<p>۶۲</p>
<p>۶۳ عزیز دل پیش از دفع نمی</p>	<p>۶۴ روی خود پوشید بقیس بی</p>	<p>۶۵</p>
<p>۶۶ عدل را یک کس شد قلم</p>	<p>۶۷ ز دستم اندر سجاد علم</p>	<p>۶۸</p>
<p>۶۹ بوم و بر ملک جای بوم شد</p>	<p>۷۰ تا عمارت را بهما سدوم شد</p>	<p>۷۱</p>
<p>۷۲ کاندران باشند چنین شاو زیر</p>	<p>۷۳ بان شود ویرانه شهری ناگزیر</p>	<p>۷۴</p>

۷۵ با ملک سکده
 ۷۶ با کتب المصاحف
 ۷۷ نمودن ۱۳
 ۷۸ کردن ۱۲
 ۷۹ تا کنی تهذیب نفس حال را
 ۸۰ بشنوی خصیل بن جمال را
 ۸۱ جلوه گر کردید اسرار بطون
 ۸۲ پچنین از حرمان کن یوز
 ۸۳ یافت از اعوامی نقش پشور
 ۸۴ گزید اعرابی کاری صدور
 ۸۵ دور باد از ماشما گوی مین
 ۸۶ کاسمان تکرید از وز زمین
 ۸۷ خاتم ایمان و دین تاراجت
 ۸۸ دیو نفس و ن بک دل چوخت
 ۸۹ شدیدی که شست عفریت
 ۹۰ و سلیمان خرد تحت درون
 ۹۱ نفس نا فرمان دوش شد وز بر
 ۹۲ چون شست آن دیو چون بر
 ۹۳ بد بد عدل بدی شد بر کنار
 ۹۴ اصفا اصف از و برست بار
 ۹۵ عزیز دل پیش از دفع نمی
 ۹۶ روی خود پوشید بقیس بی
 ۹۷ عدل را یک کس شد قلم
 ۹۸ ز دستم اندر سجاد علم
 ۹۹ بوم و بر ملک جای بوم شد
 ۱۰۰ تا عمارت را بهما سدوم شد
 ۱۰۱ کاندران باشند چنین شاو زیر
 ۱۰۲ بان شود ویرانه شهری ناگزیر

حال و اظهار شمس جمیب
 نزن خون فاسد بیسار
 العرضانی تو ای یار شفیق
 بگزاین توست نخواهد گشت بدم
 بل ترا خواهد پس از نیل مراد
 در آتش خامی پزی مغز توست
 وز ره رضوان حق گیری کن
 بان ز راه تو سنی گامش کنی
 زهد و تقوی را نمی بوی چون
 تا زیانش از بی منکر گنی
 در ره عشقش نهی ممانت باز
 و ز بهون ارم عنانش بر نشی
 گرت از بیخا نگر و خوش معاز

شد غم بیمار و گرگ آمد طبیب
 رکن آورده شد شیر مار را
 حق بهما توفیق خود سازستیق
 تا بگری تو بهر نفس مرام
 در هوا جیران زمانی چون چراد
 هر زمان شهر مکان و نفس
 عاقبت افتی بسو در غار نار
 چون لگام فاقه در کاش کنی
 را نفس سازی تو از رای زین
 بارکش همچون خر کار گنی
 و ز طریق نار و اداریش باز
 در قیام و وجود و در نیستی
 شو بهما خنده ز زمان چون زمان

شمس جمیب
 قله ز خون
 جامه بیمار ای ای
 نشین خون
 فاسد نفس
 ز یاد تو که چون
 و ضا و جبهه ای
 یافت آن خون روان
 جاکه او را با ناله

تفصیل حال اعرابی

دست اعرابی گرفتند نصیر
 پواید از خواب کوشش درون
 گشت پیمان از شیمانی چو بار
 دوست خود به برید خمریز از کار
 دست خود را تارخ کرده قلم
 تا برین ناید ز عقل هوش
 وز درازیش نماید کوشی
 بر زبان نارد کلام مانسی
 رفت بان مرهم و شکر
 حرمه قلعا لیسنت هست ظل
 در آنکه باشد حرمت همان خمی
 در چه غفلت کنون هم سیر
 کو بگفتا فاضح الصغیر الجلیل

بعد از آن چون کرد کار و استگیر
 پیوسته غفلت شد از کوشش چون
 مستی هوشش سرفوت و خمار
 شد و شش این سلامت همچو آرد
 عجبی از تنی بصدور و الم
 نفس ساق را بدان لید گوش
 و سستش از نقد جفا ماند تهی
 ممنوع کرد در راه رهزنی
 پس و نسبت چون آمد پیمان
 گامی حقیق طبیب جان اول
 لا جرم ظلت بظلم شد نفی
 کرده هم بر نفس خود ظلم کثیر
 قانع عن تو می شد بجلیل

این شعر در وصف اعرابی است
 که در غفلت خود را فروخته
 و در راه راه رفتن
 و در غفلت خود را فروخته
 و در راه راه رفتن
 و در غفلت خود را فروخته
 و در راه راه رفتن

مجلس هفتم در شرح اشعار سید شاد

و عاین صلی علیه و سلم از آسمان بر زمین نازل شد بود توطئه تیرمیر یافت

بسط نمودی سخاوت را طاعت	حاکم طاعتی درین ویران باط
ساختی صبح و شام سامان	او بسدر رخ از بر رخ قوت جان
در سخاوت از همه بر بود گوید	تا ز نامش شد هر جا گفتگو
لذت داشت آب انعام	لیک خوشش شد بر زمی تمام
حاتمی با حاتم و نانش بخوان	گشت خورد شیر خور و خوار زبان
لذتی باقی بغیر از نیک نام	تا نماند از وی با خواه انام
ازین و کوی جلواتی بیان	پس راست می نهلان جوان
گستره خوانی باز خوان سپهر	وز زینت پسته قول فصیح
نام طاعتی را نماید محو و کمی	دعوت و خوش کند تا در می
سید پدازند ازین خوان و سپهر	بل صلاهی عام در اطراف هر
یابد او عمر بد پس لامبوت	بر که ازین خوان بخوابد خور و
دارد از وجود و نوازش نی و آل	خواهم از پروردگار ذوالنوال

بیشترین
مجلس هفتم در شرح اشعار سید شاد

ذوالنوال
بیشترین
مجلس هفتم در شرح اشعار سید شاد

عنه بنیادی
و در این کتاب
مجموعه است
از کتب قدسیه

تا با نذر در مذاق خاص عام
یعنی از توصیف خالی ز جهان
سازد از تحریرش قلم
پس نو که همچو فایده اش بکا
تا چشند از جام نوش چاشنی
هم جهان و دل بگریزند کتا
یا الهی این کلام بر بند
لاکن آن خواست با وصف چنان
بهر حسین مد از چرخ بزم
کاندر آن خوان نوال کردگار
از نفایس هر چه می بسیت بود
پس بخوردندش بهر غیب
بل کسی کو خور و از آن لذت

لذت نوشی لی یوم القیام
قول خود سازد و بسجا و بان
مثل نیشگر خوش حزمی علم
میکند شیرین تر از قند و نبات
دیده دل را فراید روشنی
چون حریر صبا جان کباب
باورش قلب جاسد لعل
کرد عالی آبی در حبان
بدر خوان عیسوی زیبا ترین
کز بر آمد بر او است کار
وز تحائف آنچه می بسیت بود
لاکن آن هرگز نشد نقص پذیر
رست از سخن دو جهان کز را

این کتاب است
در وصف
و در بیان
از کتب قدسیه
این کتاب است
در وصف
و در بیان
از کتب قدسیه

ای از آسمان
ای از نور دنیا
از آن لذت
ای از آسمان

درد بیست و نه روز
 ز در غایت غایت
 در روزهای که
 در روزهای که
 در روزهای که

شست سر از سر و کوزه کون
 شد برویش و در رسم عطا
 نور عرفان زان که ز بهار
 پس شکفتی لی و راست کلام
 زان صیفتش رسد سر گشت نور
 همچو نور خورشیدش با باد
 پس تقای محسن خوان زمان
 چهره مقصود اگر خواهی نمود
 راه بنین بنیان ملی خطر بود

ز در بیست و نه روز
 کشف کردید بر سر عطا
 گشت تابان چون جو نصف النهار
 کشف اگر ساز چشم و اظلام
 تیری کی چون نخواهد کرد دور
 چشم حاسد کوی چون تخم آساید
 بی ترا جز خم حق کجیف الامان
 خاست خندان شد کن شمس و
 روح شان از من بل چون قطره بود

این چند کلمه بیان معجزه که بعد از این می آید
 بطریق بدست دنیا اولی قلم می آید و کوید
 بشنوی ای دوستار عکسار
 او از هی از در دنیا و آرزو

فکر کار...
 در روزهای که...
 در روزهای که...

<p>در این دنیا با کمال از زمین بیخ بر زمین</p>	<p>مکانی و این دهر است کوئی غایب</p>	<p>مانند آبی و این آینه را تو دار</p>
<p>مهر خانی در غایت عجب</p>	<p>غیر از این نیست شان را کار با</p>	<p>این را بلش مثل ما را با</p>
<p>مهر خانی در غایت عجب</p>	<p>دو زنی از این میان همچو مار</p>	<p>هست آری اهل این و نهار</p>
<p>مهر خانی در غایت عجب</p>	<p>ماه کنعان را تک ندان بهیر</p>	<p>بر جگر بنده ای فلکندیس</p>
<p>مهر خانی در غایت عجب</p>	<p>شد ز لیچار از پیش فاش راز</p>	<p>بود از یعقوب و حزن راز</p>
<p>مهر خانی در غایت عجب</p>	<p>کردی سخی را همان بل بکار و</p>	<p>گرفت شیخ الانبیاء همچو آرد</p>
<p>مهر خانی در غایت عجب</p>	<p>دیگر می را یعنی</p>	<p>او خلیل شد را کرده بنار</p>
<p>مهر خانی در غایت عجب</p>	<p>خورد و یونس رفت از و در جنّت</p>	<p>گرم جوشش از تن او بوقت</p>
<p>مهر خانی در غایت عجب</p>	<p>برگزید از جان دل منصور و</p>	<p>وز جای اهل این خوشخوار و</p>
<p>مهر خانی در غایت عجب</p>	<p>کردی عیبی با پیروز و حسین</p>	<p>هم ز جوران دنیا می کسین</p>
<p>مهر خانی در غایت عجب</p>	<p>مگر این سگار هم ماوت را</p>	<p>کرد در چاه بلا ماوت را</p>
<p>مهر خانی در غایت عجب</p>	<p>کز پیشانی می کان شد زجا</p>	<p>گمراه آن شد کورین داشت با</p>
<p>مهر خانی در غایت عجب</p>	<p>گر ز من پرسی حقیقت کز و من</p>	<p>اهل بلش بظاہر حرم اند</p>

مهر خانی در غایت عجب

مهر خانی در غایت عجب

مهر خانی در غایت عجب

مهر خانی در غایت عجب

مهر خانی در غایت عجب

مهر خانی در غایت عجب

دست و پامی پشت سر کردند	مثل این نیکان به اران برانمش
داد و داد از ایل بنیاد داد	ایل بنیاد سرخ رو هرگز مباد
که بدست خود بی اراد از مهر	او چه سان کرد و ندانم بنا و مهر
فرق حبیب از دنیا سنگسار	پس راست کن سنگ اعتبار
کن بیان اکنون تو حال بهر	ساز قطع از ایل بنیاد مهر

مجزه

داو بیرون از درون پوست	بپنجین داننده این را بخیز
با همه یاران خود سازار	بود باری سرور هر دو سرا
کاش کفر از دلش بر دست	بهرین اشاک شمشیر سپهر
آمد و به دست پیشان جناب	بذکر سوزان از آن همچون کباب
بشوی بجز تو بس خوش طعنا	گفت کاورد میدان دین نام
کو کشتن جان و دم مشکوگن	خور از آن چیزی مرا سرورن
صحنه ز پر کوشش موم و دین	این بگفت و دست بر روزین

داو بیرون از درون پوست
 با همه یاران خود سازار
 کاش کفر از دلش بر دست
 آمد و به دست پیشان جناب
 بشوی بجز تو بس خوش طعنا
 کو کشتن جان و دم مشکوگن
 صحنه ز پر کوشش موم و دین

از درویشی تا باد باده
و صبا و قانا
نخل و مراد
از نام و مراد
تا از کلامی
و قول حق

پس با شنیدن چون بری سلام
گفت کای حفظ خدا بدست
وز ذات بیست گوش قدم
نوش جان هرگز نغمائی مرا
زان که آن نادان بیرحم خود
قتل تو دار و بجان دل مراد
چون ز غیب این چاشنی مراد
یعنی آن لحم این در معنی چوست
کای ز راه قول حق کور اضم
گفت بان لکن که گفتا که ترا
گفت گفتا با من این لحم همین
پس بگفت آن که رسول صا و
تا بیا هم من کنون ایمان بتو

با کرده لحم آمد در کلام
و شمنت مقهور و مردود و لعل
با و اعدایت بگرداب عدم
زین فشر ممتاز ز نمائی مرا
در من از راه عداوت سم بسود
و در باد استابد از ظلم مراد
پس بخود دست خود از روی
دست سبیل کل زان بر داشت
شیوه تو در شو اسوده است
فاش کرد این راز پنجان مرا
از قضای کردگار عالمین
خو ز لحم اینک مشو از
که بر جان کور هم قربان تو

پس با شنیدن
نوش جان هرگز
نغمائی مرا
چون ز غیب
این چاشنی
مراد
یعنی آن لحم
این در معنی
چوست
کای ز راه
قول حق
کور اضم
گفت بان
لکن که گفتا
که ترا
گفت گفتا
با من این
لحم همین
پس بگفت
آن که رسول
صا و
تا بیا هم
من کنون
ایمان بتو

کوبی بوی بوی
کوبی بوی بوی
کوبی بوی بوی
کوبی بوی بوی

کوبی بوی بوی
کوبی بوی بوی
کوبی بوی بوی
کوبی بوی بوی

کوبی بوی بوی
کوبی بوی بوی
کوبی بوی بوی
کوبی بوی بوی

باز در این زمان که در میان پارس
باز در این زمان که در میان پارس
باز در این زمان که در میان پارس
باز در این زمان که در میان پارس

اندک نام حق آن نور جان
قدر روشن شاک مزید عقل کرد
کس ندید ز بهر راد روی اثر
وز بهر نکلین تیرین و سیغنی
ز بهر راتریاک پاک و منعدم
ز بهر قاتل چون از رو کرد و پاک
لحم سموم از بشید و خوش طعم
خاک کیشین ز تریاک عراق
سرس و ش ز بهر پاک کائنات
شد قلب و نشان نور بنور
خلعت ایمان پوشید زود
جلوه گشتند بر خصم سیریم
شاخ غر ز بهر چسبنا آور بار

پس نمود آن بهای اسرار
فصل در ایان خود را بدل کرد
تا همه خورد و نذ خوف و خطر
بل مشویات دیگر بدست منی
پایان کز چنین ای پاکدم
نیست آن بحر جزو از اجزای کجا
پس چو سیکونی بدان خیر انام
فی عجب ان نیت زین برق
گر کند شیرین تر از آب حیات
پس چو اعجاز چنین آمد ظهور
اکثری آن روز گویند از جهود
و ارسید از کونا حرم سیم
مان و راست بین بغضل کرد کا

مقاله در بهر
عبارت از تالیف
طبیعیست از تالیف
و طبیعت و
تاریخین از تالیف
پایان

باز در این زمان که در میان پارس
باز در این زمان که در میان پارس
باز در این زمان که در میان پارس
باز در این زمان که در میان پارس

سازد و از زبان قولمان پس
بالکلامه
کینه‌دانی بداند
از نواح لغات
سخت‌انگاری
پاکدم بوزن لایزال

ازین نام حق زان بوشجان
تقدیر و شان شاکر مزید عقل کرد
کس ندید ز بهر راد روی اثر
وز بهر نکمین تین و سیغنه
ز بهر راتریاک پاک و منعدم
ز بهر قاتل چون زو کرد و دلاک
الحم سموم ارشید و خوش طعام
خاک کیشین ز تریاک عراق
کس دوش ز بهر با کائنات
شد قلب سوختن نو نور
خلعت ایمان پوشید زود
جلوه گشتند بر قشیریم
شاخ غر ز بهر چسبا آور بار

پس نمود آن نهامی این صبار
فصله رایا این خود را بدل کرد
تا همه خورد و نند خوف و خطر
بل شسویات دیگر بدست
چنان بسیار و چون ای پاکدم
نیست آن جز جزو از اجزای
پس چو سیکوی بدان خیر الانام
فی عجب ان نیت زین برف
گر کند شیرین ز از آب حیات
پس چرا عجا چنین آمد ظهور
اکثری آن روز گویند از جهود
وارسید از کونا حرمیم
بان در است بین فضل کرد

مقال ز بهر
عالم بیگانه
عالم از نایب
عالمش را نایب
و سبب و
تاریخ این پیش
پس
سودن این
پس
پس

سخت‌انگاری
پاکدم بوزن لایزال
عالمش را نایب
عالمش را نایب
عالمش را نایب
عالمش را نایب
عالمش را نایب
عالمش را نایب

باید بیدار کرد چون پیدا اکل
باید بیدار کرد چون پیدا اکل
باید بیدار کرد چون پیدا اکل

باید بیدار کرد چون پیدا اکل
باید بیدار کرد چون پیدا اکل
باید بیدار کرد چون پیدا اکل

باید بیدار کرد چون پیدا اکل
باید بیدار کرد چون پیدا اکل
باید بیدار کرد چون پیدا اکل

باید بیدار کرد چون پیدا اکل
باید بیدار کرد چون پیدا اکل
باید بیدار کرد چون پیدا اکل

باید بیدار کرد چون پیدا اکل
باید بیدار کرد چون پیدا اکل
باید بیدار کرد چون پیدا اکل

باید بیدار کرد چون پیدا اکل
باید بیدار کرد چون پیدا اکل
باید بیدار کرد چون پیدا اکل

باید بیدار کرد چون پیدا اکل
باید بیدار کرد چون پیدا اکل
باید بیدار کرد چون پیدا اکل

باید بیدار کرد چون پیدا اکل
باید بیدار کرد چون پیدا اکل
باید بیدار کرد چون پیدا اکل

استعمال کننده این صفت را
کافور فایبان در باله
نخودین از آن کافور
نخودین

واردی از سلقه زمار و نار
ساکن مسجد شومی سافز و پیر
بالیقین دانی تو و بخت سانه
نیست سبجه بست بل ثار تو
نیستی در مسجد و سستی تدبیر
کی رضای حق از آن گیر و جو
جز زریان حاصل شو کی سود
پشت سوی قبله بگذار و نماز
باب جهنت کی کشاید این طبع
رخت خود در منزل دار النعیم
گفت چون تولد که پذیرد کار
در قیامت گفت آن خیر الانام
فاجر و خایر عمل بنامد بکار

کشف را سازی ز سبجه مستنار
خابت خاطر کنی خالی ز غیر
چون بجلوت بجز آب و دانه
سبجه در کف وریا گردار تو
جسم در مسجدل جانت بغیر
جان بغم و زید و تن اندر سجود
پس سجودی گو نشد چون بود
کو بغیر حق نهد روی نیاز
فی نمازش جز چشم را کلید
کی بر آن ره و راه جیم
کی بخوابد شد مرئی رستگار
بل بخواندش بخشیم از چار نام
کافور و مکار جای تست نار

مراقب باش
کننده و خود نما
این صفت را
فایل است
ندیدیم که قصد
قبیل الوقت
باشند از باب
تأمل
جمع
و کفر
و کفر
قال الله تعالی
فان الله تعالی

قال الله تعالی
فان الله تعالی
فان الله تعالی
فان الله تعالی
فان الله تعالی
فان الله تعالی

اجرا عملت کنون گردید باو
 مزد خود گیری از ان امروز تو
 هم مرانی راندا ساز و مناد
 گیر از ان امروز اجر کار خویش
 مانی خواهیم هرگز ان عمل
 میکنم تشریح دیگر یک حد
 و ز خور خلاص گرد و ضریبا
 ابن عباس این از ان خیر انان
 بر همه با و اصلوة و سلام
 گفت و وزخ همچو ایش هر زمان
 پس چه پسید از ان صدای نعیم
 گفت باشد از همه تشکر ان
 تا کند زان نار پر خور و شمار
 ای محمد کند

سکن و ماوی توش لهما و
 بود مقصود دل پر سوز تو
 از ره تو بیخ فی یوم التناو
 می نهاد تو سر خویش پیش
 کو بود پر چیز شستل
 ناشود بیدار این نفس خیمت
 بهم تهمی از ظلمت سمعه ریا
 تا که باشد آسمان گردان چون
 هر زمان از خالق نور و ظلم
 از ریا کاران نماید الامان
 چون شود فریاد کن ایشا حیم
 آتشی که ایشان بشو اندان
 تا الهامی از با صبر و صرار

بسیار است از این کلام
 و در بعضی جاها
 که در این کتاب
 مذکور است
 و در بعضی جاها
 که در این کتاب
 مذکور است

<p>مخفف نثالت از دو ال بر از هشت سیاه سلطان و صوف در میان باطنه و باطنه و نال مخفف نماند کرد و نور</p>	<p>بست از آن لاجرم این اتفاق با نفاق چون بزرگ خلیفین این سگان و اخوان نفاق از شکر بیست و یک گمان تخلص و مخلص کنی شد وین همچو کوه اندر عبادتها حریف تا سبازی ننگی بندگان شو کنون تا بیجان کلین من زن بفرق با سواش پشیت یا بر ضامی حق جان با نثار حال طشتی شوروشن من پرده های سحر چون او بگر</p>	<p>این ریاضت با نفاق بل شگفتی بی و ندین فلین همچو ایشان و ایمان نفاق ای نفاق نفاق هم بخت آن مرکز و روزمان پس که ترا باید که چون مخلصین در سلوک دین حق باشی حریف سر تابی تو سر تا بندگان وز دل جهان بشنوی این بزر پس راست گیر بر توحید جا سار تسلیم تو نقل را و نثار کن همین من تا بان بین سار عطر آمو و از آن قلم بگر</p>
--	---	---

مجموعه

اول و نفع کسب
 سار عطر آمو و از آن قلم بگر
 سار عطر آمو و از آن قلم بگر
 سار عطر آمو و از آن قلم بگر
 سار عطر آمو و از آن قلم بگر

اجتماع بین نفاق
 کردند کدرا من بیم
 بود کاشا سانی
 اشعار الشهور
 قول از شکر بیست و یک گمان
 کما قال البیاضی
 علیه السلام من مشی
 معکم فمیرتکم
 معکم فمیرتکم
 معکم فمیرتکم
 معکم فمیرتکم

زایران کعبه سحر
 آبروی آن حسین زندهش
 وز زمان بحث آن قطب الزمان
 بسته احرام آمدند زره و غل
 ظاهرا احرام حج همچون نما
 تو گویی بچکان مینی اگر
 وز ره دزدی سلیمانی تمین
 تق بر آن سحر کی نموده
 صورت مخفی بود اوام فریب
 پس سازد گنجان بی رنگ و یو
 کو بظاهرت شبح اندر مر
 وز جمال ظاهروش و سکار
 یک با شدیش هر قافل جمال

سیکندایک لونه اشک
 زایش از مزوم اقوال خوش
 بصر حج و عمره کفار بیان
 در حرم کرده بل اندر غسل
 و زطلایم کفر باطن لیل تار
 در گرفته گو کلوی را بزر
 کرد در انگشت خود و پو لعین
 و سپید لعن خدا باد ابرو
 رونق تلخیص اهل بیت و زیب
 مان بر گو باشد از اخوان دیو
 خون متن مایه شد گوی شید
 بالوکی قدشابه گوی حمار
 زنگی از حله شود و پوست جمال

یادمان از یاد
 خندان خطه
 با این نام
 زنده نیاید
 سبب
 سبب
 کوه کمال
 حاصل است
 بی تکلیف
 کوه کمال
 حاصل است
 بی تکلیف

کوه کمال
 حاصل است
 بی تکلیف

س
تو در غایت
بافت و پدید آورد
تو در غایت
بافت و پدید آورد
تو در غایت
بافت و پدید آورد

بهر گز اینی بدورگی وفاق
تا بدورگی شدا اوله دنگ
اوجی راهی بغیروزی بند
رین خواهی جانان چنان می
تا نگردی درازین نندان زور
جان نخورد انگس و صلیان بار
بسکه بیری است دل و نیز را
بل بگویش کوشد اوله دنگ
در صف گل کی بیاید جابل
پس تو ای دلبر کنون شای بر
نفس اداری تو باز از زنگها

پیشکش وانی زار با نفاق
با حق و ایل حشش افتاد جنگ
کو بدارد با خدا می خود بند
کز زمان امن امان تیر کجما
کعبه ضوان جانان کی ترور
کو نکر داز رنگ و نگینی کنار
کی و بدنگین رنگ آینه راز
فرق خود نکین بید از چوب سنگ
بل شو فرد از کرده منفعل
ورنه مصوت دگر تو دیگری
چون میان را بهی از سنگها

باز آمد با قصاص قصه ازین

خواند ایشان را بر باد اسلام

پس بسودین حق خیر الانام

بازمانید از سجود چو پند
صنعت او داد آب ننگ ا
وضع و شش هم از رو صواب
وز گرم داد از شب الی بعد
بندگانش برایش ز نمونه
کاف نشانی از نیزانم نذیر
تا ز نار آیند در دار الشور
وان کز و پر گشت در آتش خرید
ما و ای آتش و تسع عشر
کا و رید از جان و دل ایمان
بازمانید از بتان و تکیه
فبا حاجات خود کو سینه
مان بود اصل استقیم

گفت کای این سن و آید
سجده را شاید کسی ننگ
شورش از صنعت مصون او
برگزید از ما سواي خود مرا
تا بدان گرم ز راه کوزه کون
سوسنان را از جهان بشیم
برایشانم از ظلمت بنور
و از بیداس که فرمانم گزید
کس نگرود و یارش از جن و بشر
پیش را بایدهی دل من
هم کنید از جان و فرمان بر
وز همه سازید و سوخته
روح حق گزید از جور بسیم

بازمانید از سجود چو پند
صنعت او داد آب ننگ ا
وضع و شش هم از رو صواب
وز گرم داد از شب الی بعد
بندگانش برایش ز نمونه
کاف نشانی از نیزانم نذیر
تا ز نار آیند در دار الشور
وان کز و پر گشت در آتش خرید
ما و ای آتش و تسع عشر
کا و رید از جان و دل ایمان
بازمانید از بتان و تکیه
فبا حاجات خود کو سینه
مان بود اصل استقیم

از من این بود و از این
او تکیه از من
بودن در روز
شعبان
وز کمال است
آن عهده بود
همین است
است

بازمانید از سجود چو پند
صنعت او داد آب ننگ ا
وضع و شش هم از رو صواب
وز گرم داد از شب الی بعد
بندگانش برایش ز نمونه
کاف نشانی از نیزانم نذیر
تا ز نار آیند در دار الشور
وان کز و پر گشت در آتش خرید
ما و ای آتش و تسع عشر
کا و رید از جان و دل ایمان
بازمانید از بتان و تکیه
فبا حاجات خود کو سینه
مان بود اصل استقیم

شیطانی است
 در این عالم
 که در این عالم
 می آید و می رود
 و در این عالم
 می آید و می رود
 و در این عالم
 می آید و می رود

پس طلبید بعد از قال و میل
 گفت ایمان آورد ای دل من
 پیری گفتا برین گفتار بان
 پس من موای بت پاک کیش
 زو برو چون گفتا من که کم
 گفت میدانم ترا هستی سول
 ذات با برکات تواند زمین
 باز فرسوس بگو تو کیست
 گفت آن سنگی استی فی دین
 چون برآه کرد شیطان کو در
 فی بصر زانند این سنگ نیست
 و آنکه در پیش بود محتاج غیر
 او ز خود زدن نیاید علس

بزوت زان سوی حق دلیل
 گرشود شایند بل یک من
 آورم گر چنین باشد بجان
 گفت لبیک و دان آمد پیش
 زو و کن معروض می شیطانم
 گشت قرآن از زار تو زو
 بیا نور اله العالمین
 خرد باوت ز سنگ نیست
 میسندم همین مدبران
 لاجرم کوبند پیش سنگ سر
 اندر و چیزی بجز سنگ نیست
 کی ز دانش بیدور پیر
 کی کند دفع بلا ما از کس

<p>قوله در بیان از زبان این از بیجا بودن این عبارت</p>	<p>کوینا در حاستن بیدار العرض با شدت خود ضعیف بل تمام در او ایشان گل پس تو فوق حق این شرط است وردن یک جزا آید بچوش باز کشند از طریق مار وین جین جان قدم بنویساک سینشانند از زبان اغذار</p>	<p>قوله در بیان از زبان این از بیجا بودن این عبارت</p>
<p>عبارت</p>	<p>مناجات من</p>	<p>عبارت</p>
<p>ایمان که معنی باشند بود</p>	<p>بست در میان تو و من چون عاقبت با اینک از چون جان استقبالی واری در و از تاداری ز را چشم باز</p>	<p>ای بدیع خلاق عالم بی چون ماز تو اول شدیم از کل بر پشت ما شن بار ما تصد تو بخوشنودی وی چشم باز</p>
<p>عبارت</p>	<p>عبارت</p>	<p>عبارت</p>

<p>نور در گمان از ننگان نور در گمان از ننگان نور در گمان از ننگان</p>	<p>کوینارن استن پید الغرض باشدیت غا بلتبان در او ایشان پس تو غنی حق ان در دن یک جزا ابد باز کشند از طریق جین جان دم به و چاک بیشاندند از زبان</p>	<p>ویری را کی تواند بیشتر طال بان مردگان از ننگان در وجود آمد چو سستی غفلت بدل حسبته قدر و اساج گشت شک از ایش بچه چشم خویش</p>
<p>مناجات من</p>		
<p>ایمان که سستی باشند بود سستی سستی</p>	<p>بست و ایسا که عاقبت تا اینک حال منتقبال و اتاداری</p>	<p>ای بدیع خالق ماز تو اول شید پشت ما شمن تو بچو شنودی</p>

نور در گمان از ننگان نور در گمان از ننگان نور در گمان از ننگان

ویری را کی تواند بیشتر طال بان مردگان از ننگان در وجود آمد چو سستی غفلت بدل حسبته قدر و اساج گشت شک از ایش بچه چشم خویش

مناجات من

ایمان که سستی باشند بود سستی سستی بست و ایسا که عاقبت تا اینک حال منتقبال و اتاداری ای بدیع خالق ماز تو اول شید پشت ما شمن تو بچو شنودی

<p>تا سینه سپاسم از آن بالم نام بر سر</p>	<p>کن ز چرخ جرم زاب غفویک قلب ما را آن منور از ظلام</p>	<p>همسین</p>
<p>پیش از آن کاری تو ما را زینجا قول ایمان بسحر ما آخر کلام</p>	<p>وز نوال خود بر روز سحر بل بگردانی بدرگاه رفیع</p>	<p>تو شد بخش زان باز شد</p>
<p>آبروی ما تو در آتش حریز بسحر ما خیر مخلاتی را شفیع</p>	<p>و رطقتش گن بهانی یومین کن بر و نازل صلوة هم سلام</p>	<p>تن عزیز از آنوقت زیرا که</p>
<p>حکم طیبتم فا دخلوا ما خالدین به زمان که از آن الی یوم القیام</p>	<p>مسبحه</p>	<p>تو کرد بگویند کرد باری دست بر شدش زان عزیمی ز آنکه</p>
<p>راه صوان خدایا سندان جسم او طاهر لوث آب گل</p>	<p>هم بگویند چنین دانندگان کرد باری آن طبع جان اول</p>	<p>تو کرد بگویند کرد باری دست بر شدش زان عزیمی ز آنکه</p>
<p>کزین او مندرج کرد و در ض بود تا بود اندرین دار و میم</p>	<p>دست بر علقه همین پوشش نعل شدش زان باز ازو عنبر هم</p>	<p>تو کرد بگویند کرد باری دست بر شدش زان عزیمی ز آنکه</p>
<p>بود پیل عنبر سار از بون بدر غود عشق معشوقی قدیم</p>	<p>عزیمی کز روی ل نافه ز خون ز آنکه خال و درین پوشش اویم</p>	<p>تو کرد بگویند کرد باری دست بر شدش زان عزیمی ز آنکه</p>
<p>تغذیه از تغذیه از تغذیه از</p>	<p>تغذیه از تغذیه از تغذیه از</p>	<p>تغذیه از تغذیه از تغذیه از</p>

گردد و در وقت این نور زور
 آفتاب و ماه تاب این نور و تاب
 گزیده یکدم تابان نور قدم
 گوشت از دریا می صحر قطره
 دوستان را بوستان خلد خوان
 شدیم از پشمش عشق شرم
 سخن خون در ناله شد شکین از و
 و در محیط قدرش گردون جباب
 برق و در حد از این شمش شرار
 روز و شب از روی مهرش جو
 انجم از خساره اویند خال
 بدر را دانی ز عهدش دانسته
 ترنج رسوخ از ریخ ریجان خوش

می زند اینها ز نور زور
 زره و ار از روی نماید کتسا
 گوی شان اقد بیدان عدم
 زارش قهرش چیست سمره
 داوود نیار ابله چون بچون
 یافت جان از قدرش عظم بریم
 گلرخان را گشت رخ نگین از و
 نطق نغمه ز اسرودن ارباب
 گل نشان از ابر چو شمش بچار
 آسمان از راه مهرش سحر
 گلرخان از جلوه جشمش خیال
 ماه نور نشان اشک ندانسته
 وز شریکانش می ماند رخسار

نور و تاب این نور زور
 گوشت از دریا می صحر قطره
 دوستان را بوستان خلد خوان
 شدیم از پشمش عشق شرم
 سخن خون در ناله شد شکین از و
 و در محیط قدرش گردون جباب
 برق و در حد از این شمش شرار
 روز و شب از روی مهرش جو
 انجم از خساره اویند خال
 بدر را دانی ز عهدش دانسته
 ترنج رسوخ از ریخ ریجان خوش

شمعی جلنا یا بدین ننگ رو نماید که همه آفرید چنان از تحت زمین تا فوق آسمان برسمان نصفا

ع
قله در آن نبوت است
اشکات است
از کمالی که در آن است
تعب و تپش
در آن روزی که
بیش از آن است
آن زمان که
در آنجا است

از کمال ریش گلستان گلستان است
اقبال از تاب چون بافت تاب
شمس زان اس چو رو و خورشید
شماخ و برگ خوش از آن است
یوسف کنعان زان حسن جمال
نابیر از پیر کنعانی درون
وان سخی را نورش ز دید پدید
تا جوانی رفت از پیر رسید
وان بنور آمدنی صدق و صدا
مان بودت صحبت گزینان
کس نمی آید که زین همچو من
لیک صد ما آوزین با و بران
ز ورق خود در این بجز خار

لاجرم مینماید آن غافل است
سر برودن آوردن یلو فرز آب
بهر آن خود در آن پیرانه خست
نقد جان بسپهر پایش رو
جلوه سید است شد جانر جمال
شد زینجا از زینجانی برین
و گری می زد او پیران درید
بار عشق از کمال بر خاک کشید
وین بجانانه سید جان بود
نی در و خنجر کرب و بلا
کشتی سستی خویش از برین
کوی جانان بقتادان
بهر پارانداست چون خاشاک خار

قالبی که از خلدن
سایه نون
استغابا لکم
کون
قائم
دختر کرده اند

میکنند القاجواها هم سروس
تزو آن مطلوب خلق و مدعا
قائم کفر و معین اسلیم
نا امید از تو کسی هرگز مباد
دست من گیر در اموال کثیر
ساز و آن رزاق خلق بر بحر
بر خدا کای موجد بالا و پست
ما چی جانی و پستی آدمی
تا درون باشد بر و چو برون
میکنی لهای نمکینان شاد
قاضی حاجات تو باشی پس
مغضرم بالعمرة الوثاق

راوی دیگر چنین در کوس هوس
گرد استند عا سی سهر دعا
گفت کای محبوب الغایین
رحم حق ذات تو باشد عباد
دست خود بردار تا آن دستگیر
هم ز اولاد کثیرم شاد بهر
پس بر آوردان سر توین دست
تو می سازی می اندر می
علم تو عالم بکنون درون
تو دمی هر نامرادی را مراد
سود خود هرگز نگیر و نزن پس
بنده تو سائل آلاش تو

سبکری پوشند
پوش کرده و نه داشته
باشند حق
بالکسین
خالک نناک
ممنون بانف
پنهان در دست
دانش
مغول
مغول
دانش
دانش
دانش

دانش
دانش
دانش
دانش
دانش
دانش
دانش
دانش

تا بکروی بعد مقرر و احتیاج فی سبیل شکر این السبیل نماید و دادند نام المؤمنین پنجمین تقویت رب العالین	بدان مال اندر سخاوتی را ج هم بدر و ایشان چو آب و شل مرده در جات فرودین در و مدارا تر کولی امین
---	---

محل ۳ بنده

بشنوی سازم بپوشد سیاه غرزه اخراب اصحاب کبار می نمودندی هم که آمد پدید کامند از کسر آن عاجز همه پس بر آن سنگ مد خیر البشیر جس است غری این سنگ گران کند که ایوان کسری شد پدید ضربتی بگرد آورده فرود	که ز نهان آیدین اندر عیان حفر خندق را با هر کردگار در سیاهش صخره سخت و شدید با بنجاب اخر شد فایز همه تکت آن به شکست از ضربت تیر نامد آن شد عیان چو در آن تیرگی ز ایشان چو شمشیر پدید تکت ثانی را از آن صخره آورد
--	---

...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...

زیب است که در روز
دو جهان تخلص
فدای القصر بکالت
الملك قانی
الملك یقینی
الملك شاه
وینتی ملک
چنین شاه
شهر
مندی
این ظاهر
سلطانانی
بات
مندی

شگون بود
ظنون
عالمین
غاسین
کالی
فرمانی
فرمانی
شاه

بی خیر باشندگان
می ستاند پاشای اوشا
قدرت و دانش مبدار و مطهر
رنده راساز و زمرده اشکار
هم شمار آرد بیان لیل تارا
پس دراست کن زدوری
ظاہر اندایشان بزبان شیر
صورت سعادت و درستی
می نماید اولیا از قلوبها
ایل دوری است شیطان
او بزرگب مبدار و چونا را

مالک ملک هست یولی
زان عدل است او یزل
شد دلیل از رحمت پذیر
مرد را از زنده لیل اندر رخا
میدهد روزی کسی بی شمار
حب دورنگان فلک در غانا
مشکل پند نزم بالاسنک
خاسق اندر باطن ظاهر حق
خصل ایشان لایق لاجوبها
تا بران هر دو کفو بادا
تا ابدزان بار سوز و چون چنا

التفات از عنایت بجماع القضا

ای نظر ظاهر بود روشن چو روز
باطنت باشد ز این تیره تر

م
ن
ی
ن
ب

کی تو در شرح ز خاص سی
 کرده و در لباس بایزید
 خرقه پیرانه پوشی چون جدید
 صورتی داری نسرالطریق
 چون نگارین گو ر کفار حرون
 سفید انداز کلا مت صالحان
 خلق را گونی کنیدا ز زرد
 جسم تو کج قناعت برگزید
 وای بر حالی که داری ای سلیم
 دور داری خلق دورنگی و
 جبه زور و عبا می مگردن
 شرم دار آخر خالق شرم دار
 سطر خلق است وانی آب گل

تو که در ظاهر ز رو باطن سبی
 قلب در عزم اعمال یزید
 شیخ سجد می را بیاموزی تو
 کافرین از حبیب باطن تا فرین
 نور زواری برین نار اندرون
 رنگ دارند از خصالت طالحان
 خود پی ز چون سگانی و در
 دل بحر ص گنج دولت برین مز
 باطنت فرعون و ظاہر کلیم
 تا کی گندم نمایی جو فروش
 بر تن دل مرده تا سازی کهن
 صلح تو با خلق و باو کارزار
 سطر انظار خالق جان دل

بایزید لباس بایزید
 خرقه پیرانه پوشی چون جدید
 صورتی داری نسرالطریق
 چون نگارین گو ر کفار حرون
 سفید انداز کلا مت صالحان
 خلق را گونی کنیدا ز زرد
 جسم تو کج قناعت برگزید
 وای بر حالی که داری ای سلیم
 دور داری خلق دورنگی و
 جبه زور و عبا می مگردن
 شرم دار آخر خالق شرم دار
 سطر خلق است وانی آب گل

تو که در ظاهر ز رو باطن سبی
 قلب در عزم اعمال یزید
 شیخ سجد می را بیاموزی تو
 کافرین از حبیب باطن تا فرین
 نور زواری برین نار اندرون
 رنگ دارند از خصالت طالحان
 خود پی ز چون سگانی و در
 دل بحر ص گنج دولت برین مز
 باطنت فرعون و ظاہر کلیم
 تا کی گندم نمایی جو فروش
 بر تن دل مرده تا سازی کهن
 صلح تو با خلق و باو کارزار
 سطر انظار خالق جان دل

بایزید لباس بایزید
 خرقه پیرانه پوشی چون جدید
 صورتی داری نسرالطریق
 چون نگارین گو ر کفار حرون
 سفید انداز کلا مت صالحان
 خلق را گونی کنیدا ز زرد
 جسم تو کج قناعت برگزید
 وای بر حالی که داری ای سلیم
 دور داری خلق دورنگی و
 جبه زور و عبا می مگردن
 شرم دار آخر خالق شرم دار
 سطر خلق است وانی آب گل

بایزید لباس بایزید
 خرقه پیرانه پوشی چون جدید
 صورتی داری نسرالطریق
 چون نگارین گو ر کفار حرون
 سفید انداز کلا مت صالحان
 خلق را گونی کنیدا ز زرد
 جسم تو کج قناعت برگزید
 وای بر حالی که داری ای سلیم
 دور داری خلق دورنگی و
 جبه زور و عبا می مگردن
 شرم دار آخر خالق شرم دار
 سطر خلق است وانی آب گل

<p>در این زاری تو از دیرین خلق عرش معلوم در هر پیکار خوش تیره سازی جای نظر کردگار تا بلی داری روان این ناروا وزیر گیسوی تو پستی یک کین ضلال تست بعد از شکر آن همای کام خود زین امر کین در ره تو حید تا داری روان تو پین غفاتی حیف و حیف از جاموی بازاری است کن بازاری از این قمع افضل نیستش باری بجز شکر زکی غار ناز با غار غمگ</p>	<p>کل بیارالی زویا بهر خلق فرش مردم پاک سازی بهر مشط شازمانی ستار تنگ از جنگ گیران روا بین بهرستی سست یک بگری اینک نمی گزویین وان یقین بهر گزیناری گزوی زت این شرکت گشای از بگذرد اوقات تو پویوسف بس استس بکنین گشای گریان خواهی ایجا رسول نخل و رنگی بیارغ بندی هر که بشاند بگرد و شمسار</p>
---	---

ع
 غفاتی بی این
 از نظر روان
 با غفای
 اول غفای
 از غفای
 در غفای
 غفای جان
 غفای

فایده مملوز اخلاص و رجا	جا بجز در نوران بدرالذجا
شوزا عمارش کنون سحرینا	وان دراز درج نهان کن بیان

مجزه ۱۴

دیدم این یکتا و اندر شمشیر	یافتند اندر مدینه شمشیر
یک قتل و مجبول بود	جای گرفتارش مفعول بود
بیمونندی هر چه غافلان	از کمان پیدان پیدان
می نشد کسین یقین المختصر	آمدند آخر خبر خبر البیشر
پس این بجان خزانان جان	آمدان جانان جان النشوجان
داشت شاخه از نخا قتل بریدل	ساخت جان بجهان سیدیل
پیش از جراحت خود نشان	گفت نام قاتل و دوش نشان
و پدید این حشره چشمش پدید	گشت و ایسان از پیش آمد پدید

مجزه ۱۵

هشت ستمول این باب سلوک	کان شکره کونین چون در بولک
------------------------	----------------------------

مجزه ۱۴
 دیدم این یکتا و اندر شمشیر
 یک قتل و مجبول بود
 بیمونندی هر چه غافلان
 می نشد کسین یقین المختصر
 پس این بجان خزانان جان
 داشت شاخه از نخا قتل بریدل
 پیش از جراحت خود نشان
 و پدید این حشره چشمش پدید

<p> وید قومی را که کرده سپینا سب او در دل چنان او جا و ز ظلام کفر دل تاریک تر ساخته جایش میان جوش اند پس بدین سید این خیر الورا همچنین میگفت حالی می نه کین صنم زرتینه بی بل هست محترز با شهید ازین دین شما بر فراز دین حق سازید جا تا رسید از غار زار گریهی بود آن زرتینه را سودن جان زمینت شیطان ازان مقهور مان کف دستش سر سر بود نور </p>	<p> مسکن نما و امی نهی زرتینه را روز و شب با پیشش سب رویش آن بت زرتین چو ز گرد او دایم همه در بق بق اند زمینت آرامی سر بر دوسرا دست پاک خود بر آن زرتین نهاد با مردم سازید ز چون کند بلکه زرتین دایم شیاطین شما وز همه سوی یکی روی رجا سالها در بوستان آگهی بسر چو بینه نبودن بهمان و اینچنان کاند حقیقت بود شد چون نه بگریزد ازان ظلمت </p>
--	--

پایدار پیش تاب آفتاب پیش آن خورشید چرخ غروبش شدن لهابدان آسیر یست از آن یکسر ظلام کفر بار از وجودنا چون گلزار شد	تیرگی لیل را چون نیست تاب پس ظلام کفر کی دارد نشان لیک زرگر دید چوب لی خطر نور ایمان یقین شد آشکار لیل تا دل پر از انوار شد
--	---

و قوتی داد و قوتی گرفت
دور از خردال و صفتی نهم
و ایندیوان نشانی از نورش

مجزه ۱۴

گفت من ایمان بتو آمدم اگر عکس از خاطر عملین با بدران دهر آینه ان کان شد جز از رونق خزا و جان دل شد شب و سحر دل روز سفید	بچنین شخصی ان خیر بشر ز بسا زمی این است نیکو با پس بخویش دست پاس را شرط از چون بر وجود غافل نور ایمان تا وقت چون خورشید
---	---

مجزه ۱۵

رونی بزم عقول عاقلان	سید بنقل یسان ناقلان
----------------------	----------------------

<p> سکند این روضه را شکستار شد عفو متهما از خونشان گند شد بر زنده عطر زندگی بسط استومی آسمان است دعا آب بر رخا رو من ساز و مثار نغمه ناله بناف مغز ریز عنبین شد عنبر سارا از تو در می در کامهای گل عبیر جان ایمان سیدی شست خاک از نوال ای کرد کار ذوالنوال از زمین بر آسمان نود عود پس سحاب سحاب مد ظهیر ساخت از ابر خطی بر نظیر </p>	<p> وز زبان بارند پرش کبار در زمانی که نور نظیر سخت خون ورگدشت از حد چوبوی گندی ساخت آن مطلوب خلق و عشا کای بجز وجود تو اهر بهار شد نسیم از باغ جود عطر سیر گشت سگدین آهوی صحر از تو از لب غنچه رشوبی بوی شیر سکندی از قطره ناپاک پاک بطن نیار بکنین نمن خال پس عایش زمان کرده عود بر همان شد بخارا آن بخور مازمین با شست شهر بر طیر </p>
---	---

تو قوی بودی و من ضعیف
تو زیاده بودی و من کم
تو بجز وجود تو اهر بهار
تو نسیم از باغ جود عطر سیر
تو گشت سگدین آهوی صحر از تو
تو از لب غنچه رشوبی بوی شیر
تو سکندی از قطره ناپاک پاک
تو بطن نیار بکنین نمن خال
تو پس عایش زمان کرده عود
تو بر همان شد بخارا آن بخور
تو مازمین با شست شهر بر طیر

روز با بر لطف است زندگی	گشت کا رخ خال کال از زندگی
وز ریاض حرم او باد نسیم	بر و در و هر راجح ذمیم
ز آسمان بارید ابر مشکبار	شد زمین مناف ابوی تبار
العرصه چون قبله گاه عند لیب	از شرمی شد تا اثر پاپریب
تا بوی اندمیان کو بسار	کرد که پهل تمیز گل ز خار

بشزه

بچنین معنی سر آید چون روشن	میسرید این سر و از چون روشن
اعنی فرماید آن فرمان برون	کو بیفر و زو یقین را انجمن
کامی در است کن نیست از بنا	مشنویت بد نیستان و نشان
وان زبان همچو در ارت برار	شودین بستان ازین سا قطر
کز برای سجدت طلب	بل جهان از وی بشد عرت پذیر
گفت باشد چون خفت هم بس کار	سرور عالم به نزد یار غار
گفت آری چنین چون در شب	در مکان کن بکله با اوب

بچنین معنی سر آید چون روشن

تا تعمیر مکان آید بکار
 در جناب پاک حق دست جبار
 جو در تو سازد همه حاجت روا
 قدرت را کی بود نسبت بغیر
 راه های پهنیش بدر و اح
 و ز ملک ادی بدو تا بوت را
 گرازا سجا آوری اینجا خشب
 گاه ساکن کوه را پران کنی
 استجابت عبیدان لبیک گفت
 طرفه آمد پریده چون جبر او
 بل زانو اش خشب پرورش
 از سمل چیز بکنی تا سما
 خواند او را رحمت اللعالمین

کریم شرب در سازد کردگار
 پس بر آورد پیش بدرالدجا
 کای تو میداری سارا ز بهوا
 ابر را باشد ز تو بر باد سپهر
 شد سلیمان با سر بر ز تو صیحا
 کرد جو در تو ملک طالوت را
 پس سجا از قدرت باشه عجب
 قادری تو بر چه جو آن کنی
 گوهری بدینگونه چو سفت
 تا به شیر جویها حساب امد
 مسجد بود از آن محمود شد
 مان کسی که ز به آن محبوب مال
 در شمع آورد از کس تمین

این
 در حدیث است که در ایام تنگ
 شد با شکر کس را می بود
 بس سوخته نام
 نوره اغیانت
 یک
 فتح اول
 در حدیث است که در ایام تنگ
 شد با شکر کس را می بود
 بس سوخته نام
 نوره اغیانت
 یک
 فتح اول
 در حدیث است که در ایام تنگ
 شد با شکر کس را می بود
 بس سوخته نام
 نوره اغیانت
 یک
 فتح اول

<p>چون چهره را کی درویشد مجال گر پند از برایش چند چوب هست لال از وی لسا چون چرا کی سوس را که پیشش دروند</p>	<p>گر روان سازد ز بهر او جبال دارد دل از غبار سیب و ب سید پشاهی بخوابد هر کرا مالک هست او هر چه خواهد آن کند</p>
---	--

مجزه ۱۹

<p>شد درین بستان چون آفتاب بلبلان را سید پند زین اصلا جای آن داری ایوب شد وز همیشه در او شکستار بست از باغ آمیز خزان خار خاش گشت شکست لزار بار عز آمد بر آمد خار ذل جلوتش بدید می نی ریب</p>	<p>باز از لطف رخ و آن بر بهار تاز بهر جانب گلی مبر از بهار چون به شیرب پا آن مجرب شد شد خوار از مهر سنسین تار وز زمین و بهاری شد زان شد که نیان چون خزان آهار گلبن آبال او آورد گل دولت قیاس دوش نصیب</p>
--	---

بود بان شرح دو عالم جهان
 قطعه و رنگ من باشد زمین
 بلکه زو بهر گزنی روید گیاه
 شستی از گندم بپشتانند
 بستن و از شدن چمن همان
 پس بخش شاخ باو سخنان
 بوم شومی کاندرو میخواند بوم
 شاخسای سبز باو سخنان

اتفاقا روزی آن پروانه وار
 کرد عرضی مبهیط و حالمین
 کاندرونی بزرگ رار و و راه
 چون شنید این حرف باو برو
 بود آن گندم و رو گشتن همان
 تاوردن زمان چون شد بست
 پس آن دست او در فوم
 بینحای گندم چنان کجا

بگویند که این سخن را
 در کتابی که در دست
 من است دیده ام
 و در آنجا که
 در آنجا که
 در آنجا که
 در آنجا که

مجزه

می بنشیند دل طوطی ات
 بانوای خوش شود نغمه سرا
 بهر رویت خلق اساز وصل
 نعمت آن سر ز نوشته برود

پنجهن شخصی را با بکات
 تا از اعجاز سر برود و سرا
 پس آینه از عینان جلا
 دید و تویت شخصی از بیود

یافت به سوی خدا یا بندگی	یافت کسی سر ز سر تابندی
دلق دل الایش عصیا بر می	بخت نقش حلقه فرمان بر
تا بگذشت وفانای حیات	می فشرده اندر ره آن می شبا

مجلسه

ناقل اند این نکته شسته	طایفان کعبه اسرار عیب
کز عقاب حق بوده خالص	کام از طایف چنین یک طائفه
مروه شرع و صفای این طوایف	لم نزل کردی پای قدام خلاف
پیش آن پیشندان را پیشوا	کردی چنان از حکم نفس پر سوا
گر درختی زین حجر اری بیرون	ما شویم از شوب شک صافی روز
در کلام و دعوی خود صادق	تا بد اینمت رسول بر خستی
جا و میرو تو نشوی هم رنگ جان	فعل ایمان را بخوبی سنگ جان
داشت خود را بر سر آن سنگ	پس بحسب قول شان بد را جان
شاخ پیروه بدر بود همان	بود پایش سنگ سون همان

طایفان از سر تا بندگی یافتند
 و تا نام از سر تا بندگی یافتند
 جان و دین و دین و دین و دین
 آنست که در این کتب است
 تا بجا بودند
 و تا آنکه نام کوه است
 سنگ که حاجیان این
 دو کوه از تخم او و صوفی
 ساختن است که کنایه
 است

<p>لحا قعفی اکعبه ایمان مطاف چرک شرک از خاطر صندل زری دور از رویه کتب را مژده شد</p>	<p>کشت چون بیرین این چون ز مزم توحید کرده شست و شوی در یقین قلب پر نور شد</p>
<p>معجزه ۲۲</p>	
<p>روز نصا نقد نطق اهل کورت از سرف زبان باطل حق که چو شیطان بود باطل را بعین زرد آن سرور بر باد آورد نطق را نبوده همچون تیغ تیز انکار اصوات چون صوت جیغ و شخا می دید خود را نوق چون هم بیتیج قهر حق تربت یداه با درجم از سنگ لاهم زمین نو</p>	<p>ماویان موشگافان نکا چون قمر زمینان همیشه شتر گزشت یاری جویل حسین با چو در شب افرو پس لعین ناله بر را بوس تیر ز و بخرتی بران روشن ضمیر گفت بجای تو اعمار کنون بسته باش نطق ازین قول تباہ تا قیامت فرق آن طالع کنون</p>

<p>جلوه گزینی تو از حکم الهی نابکار و ناسزا نابل را ما شود اعجاز و سحر است زانکه دخل سحر حق بر اسمان شد به سبب بسوی همه مشیر در زمان دوستی بشد چون کرد دل و نون نمودن فریبر بود چهل از شست و گردید پس چه باشد چاینده بیمای او گفت سر را همچنان کان بود مستقیب گرید از ان قلب پیرو نور ایمان از دلش آمد پدید گشت کور از نور جسم کرد کار</p>	<p>گفت پیغمبر چه سخنانی بخواه پیش چو از علم خود بود جمل را گفت از نوای کنون شایسته امتیاز از هم میان مرمان پس سخن گفت ایشان بشیر سهرام با او بود شرف سر را که تیر ایمانش در نیم قدر بذر اندر میان نیک و بد شد چنان چون گشته ایمانی باز آن مرد و کاف نون پس ایمانی گریوست و دو بل کسی که ز نو یادش بدید لیک بود جمل سخن نابکار</p>	<p>بهر ما که بهل که کردین نمود چرم ماه صد در کس چنان نشان رشت شود نشود</p>
--	---	---

بهر ما که
 بهل که
 کردین
 نمود
 چرم
 ماه
 صد
 در
 کس
 چنان
 نشان
 رشت
 شود
 نشود

بهر ما که
 بهل که
 کردین
 نمود
 چرم
 ماه
 صد
 در
 کس
 چنان
 نشان
 رشت
 شود
 نشود

<p>از ازل بر دین چون بود خط بل چون از خان شاهش اینها بیدخش همیشه نارحم وز سعیدان شقاوت پر زان از ندم بر لوح دایم بدر قوم لاجرم آن نابکار بخت شور بوست سست از آنها چون</p>	<p>تا زوید نور حق زوشد خط کرد کو بود از ازل بر کسی چون خورد و سیوه نخل نعیم کی سعادت را کرد و درین خوار کوبید بار طوبی از ز قوم ز آفتبایس نور حق کرد پاک گشت در نار جهنم غوطه زن</p>
<p>اینچه که قبل تمام گشتی می علی السلام عین اعجاز آن خیر لانا هم و بطریق تعلیم نفس می که هما العبره از آن</p>	
<p>مان کسی نفس در آن گردید بر چرخ دست نابت بچرخش بیر تقوی بر بار و بزور آزاد زوق هوا و حرص</p>	<p>نور بر دست است کشتی و چرخ سازد از رنج ریاضت اش بچنان بر او خبر بفرام کور و انجا بر می چنان بر صید شیر</p>

از این کلمات اینست که در این مثنوی
 از این کلمات اینست که در این مثنوی

<p>لما چو خرساز و خراب خاکسار بزند و اتم بود با او بجنک تا که اینک نگرود و اکتساب وز حرام و نار و او ز خود دور مثل زندانش سازد گوشه جا ز بند زندانش کند تا زندگی پیش از او هم ز راه رند باز دیده اش ز دیدن اغیار کور مال و شارل بنگی از بدی خون ل نوحش ازش عوض لال در دهن جانبات و قند در برش سازد بجا خمر پلاس و آنچه فرماید خلاف آن کند</p>	<p>بشکنند و پیشین گزیند بهم زهی منکرش متضایف بهرمان باشد این چون محتسب باز دارد از ره فسق و فجور قطع چون زوش کند از پیشه بنده اش سازد به بند بندگی پایش ندید پس چو پاک باز سازدش در گوشه چون پیش را ل بطبعش کند کبر و خودی هم بانس سازد از گفتار لال از مزاییش بگرداند اصم وزی حشش اردنکاس هر چه او که پدین از جان کند</p>	<p>بعضی در میان کمان و فو قانز و کسر چو کسر در علا ز قریبانی منکر چو کسر گوشت قانز زهد زندان کند تا دم زینستار تولد باش سازد والی بیت ثالث مخفی نماید که درین ایلیات سر کمان از قریب نفس است در گوشه مست نشاند قفر و قانز قطع کتاب بجهلیات علا در ای ایلیات از قریب ایلیات با جناب</p>
---	--	--

بعضی در میان کمان
و فو قانز و کسر
چو کسر در
علا ز قریبانی منکر
چو کسر گوشت قانز
زهد زندان کند
تا دم زینستار
تولد باش سازد والی
بیت ثالث مخفی نماید
که درین ایلیات سر کمان
از قریب نفس است در گوشه
مست نشاند قفر و قانز قطع
کتاب بجهلیات
علا در ای ایلیات
از قریب ایلیات با جناب

بازماند از آن که در آن روز
بود در ستم نژاد و کمتر ز زال

بیدمان لرزان از آن سفید بار
بود صد باره که از او اسب سیاه

وز خداوند گاه باشی بس
کن من که صدای کشتی کنون

آورم که در مینار از جان تو
دین من باشد ز دین تو همین

گوید اندر عصمه عصمه چو گوه
گر بدی بهرام از آن فتنی بگور

آمدی بیل همان از روی پستی
بود از آن خانه دین استون

آفتاب سمان عروشان
مثل شمع خورز باو آتچنان

بازماند از آن که در آن روز
بود در ستم نژاد و کمتر ز زال

بیدمان لرزان از آن سفید بار
بود صد باره که از او اسب سیاه

گوید اندر عصمه عصمه چو گوه
گر بدی بهرام از آن فتنی بگور

آمدی بیل همان از روی پستی
بود از آن خانه دین استون

آفتاب سمان عروشان
مثل شمع خورز باو آتچنان

بازماند از آن که در آن روز
بود در ستم نژاد و کمتر ز زال

بیدمان لرزان از آن سفید بار
بود صد باره که از او اسب سیاه

بازماند از آن که در آن روز
بود در ستم نژاد و کمتر ز زال

بیدمان لرزان از آن سفید بار
بود صد باره که از او اسب سیاه

گوید اندر عصمه عصمه چو گوه
گر بدی بهرام از آن فتنی بگور

آمدی بیل همان از روی پستی
بود از آن خانه دین استون

آفتاب سمان عروشان
مثل شمع خورز باو آتچنان

بازماند از آن که در آن روز
بود در ستم نژاد و کمتر ز زال

بیدمان لرزان از آن سفید بار
بود صد باره که از او اسب سیاه

بازماند از آن که در آن روز
بود در ستم نژاد و کمتر ز زال

بیدمان لرزان از آن سفید بار
بود صد باره که از او اسب سیاه

گوید اندر عصمه عصمه چو گوه
گر بدی بهرام از آن فتنی بگور

آمدی بیل همان از روی پستی
بود از آن خانه دین استون

آفتاب سمان عروشان
مثل شمع خورز باو آتچنان

بازماند از آن که در آن روز
بود در ستم نژاد و کمتر ز زال

بیدمان لرزان از آن سفید بار
بود صد باره که از او اسب سیاه

<p>نیکست شمع شمس از روی کور گرفته باز چون کجک در بر و کوی از سمانش بر زمین بر دگر از سر زولت بر من خرد و خوار و گشت کفر از گشت تابان چون نصف النهار کرد گل شمع از روی من شد بجای خار خار آمد جاوه کز بلبل شد بند جای شد هاید و فکرم بجای م</p>	<p>شکر با و اریکیر و عا پس رخ را از پنجه چسب بر سوار بر آن بهین ماین وز زبر آرد و زیر شکر کون شد ضلالت از سنگ بد شد خزان بلبل و حق ایها گلبلین بمان بگلزار و رون شاخ و برگ نخل خا بر سبز و تر یافت زین شاخ گل از رنگ باغ سبز و تر کردید دل از مزه بوم</p>
---	--

مجزه

<p>دریم طوفان عم شمشیری زنده میسازد چنین مرگ عمر</p>	<p>میرساند مژده کشتی نوح بل کس عیسی انمان از نوم</p>
---	---

و بنام حق از پیران کوبید / عابد خود نصیب کن / در زمانه بر نهند / است از سیاهان / بیای سخنان زبونی / بود کسرام / صلی الله علیه و آله

و دعوت دین حق از قول صبح
سحر عیب تو که خواهی نمود
سلبت از بیم از دور و حلیت
بنیجان سازیم مانی برین پاک
ساخت آن شاه سلاطین ازین
بهدر اندم جان در و آمد پرید
اکره ابرخس به و اهل جدام
کو سمیع است بصیرت و عظیم
پیرایمان خالی از کفر شریون
گشت پرین که کب در می بنو

روزی آن اعجاز آموزی
کردت سارا همه گفتند ز رود
مانتو که رویم و در امیت حبیب
دل ترسانی هم از تکیه پیک
پسین بصر عت دین مین
شکل خفای پس اندر سب
وروی کرد از دم معجز نظام
پس بگرد از فضل عظیم
پیرا که گوید سعید ز کاف و نون
شد نظام از لیل تا دل نفور

و تخلص این باشد +
دو چشمش از کج چون عسی بیلاسم
باید آسمان بر دندلبس چون
ظلمت پس بود نام خشی را مشکل
عبد السلام بود برود
کشیدند بعد این واقعه سیاهان
از عیب بنامش شکل
بسی از عیب از نسیه و کابو
و تخلص کسرام است قول از
تخلص پاک یعنی از انبیاست
خواجه که عقیده فاشد سیاهان
است اسم مع فای سیاهان

معجزه ۲۵

در سخن رضوان حق جویندگان
فوج قدر چار صد بر یک هزار

همه بگویند اینچنین گویندگان
بود باری آن سوره کافرا

جمع کردن جانیز نشاند / جانورن شاهان / و کاران و در بیان / خدایم فخر اول / عادت شد و در بیان / راجی که از رود

<p>ایک با ندر زهی نابود بود تنگ شد نشان را حصار زندگی بجز را کردند یک سرفاشی از کی بجز فوج خیز و موج بطش لشکر خود را پریشان یک شد روان نهی از آن چو سلسیل خضران آن آب چون یرب</p>	<p>و آنچه میبایست آن موجود بود فوج عطش آمد چو در تازندگی باز ماندند از طریق ناخت تاز مان بکوه در چو شد باران عطش پس چو دید آن سرور بر دوسرا در سخا و ننگشت چای از بسبیل نماندند ایشان هم آن دواب</p>
<p>مجزه ۲۴</p>	
<p>واقف سز عیان و هم نهان طرفه جو شید از آن آب کثیر پس بیاسوند از آن تاسی هزار</p>	<p>روزی آن رونق فرامی جهان کرد و آب قلیل استا و تیر بود آن قابل یک مرد کار</p>
<p>مجزه ۲۵</p>	
<p>الف کس اگر دیر آن نیک و</p>	<p>همچنین نان چار استار جو</p>

سلسیل
 برودین صحرایان
 چنین است
 استار باقی
 است از آن ده در هر
 در بعضی از وضع
 در سنگ از نوبت
 از وضع و تاز
 از لغات است
 استار باک
 چوب از نوبت
 الف

گو و را دست تصرف گشتند	بلکه نالش همچنان کان بود
تا بر اسودند از آن جرم غصیر	در غم آنک غذا زوشد گشیر
ز اینش نخل خشک آفریند	دعوت تنگ آید پیشش فروخ

معجزه ۲۸

شکوه یازدهم شری شمران	کرد شخصی بان دست چو بران
بر کله می کنند از ما فرار	گفت چون بر پشتش بنهیم بار
برایش عصیان آن لهارا	یکسری بیدار او اندو داد
شد خرامان چو شاه اختران	پس نبی اندم بسوی شمران
تجاسند و ساختند او را سجود	اشمران دید چون بر بار خود
شد زنیسان آن گوهر فشان	در گرفته فوق آن گوش نشان
شد پروغالی ز شمران جهان	گوش حیوان از دراز نهان
ز رنگ طغیان آن دل حیوان بود	صیقل قولش خداوند بود

معجزه ۲۹

شکوه یازدهم شری شمران
 کرد شخصی بان دست چو بران
 گفت چون بر پشتش بنهیم بار
 یکسری بیدار او اندو داد
 پس نبی اندم بسوی شمران
 اشمران دید چون بر بار خود
 در گرفته فوق آن گوش نشان
 گوش حیوان از دراز نهان
 صیقل قولش خداوند بود

سجده اول ...

کرد و سیکو بدین نیک از حشری
 از جهای مالک پھر خوش
 گفت دوست کسی از مهربان
 باری خود بیند نه حال ازین
 مالکش را گفت آن بدرالشجا
 کار خود زو برجه در گنجد به بر
 که پزیر باره کاشش کن
 گردن سنج از دران حالش نشان

از دران سر و شکایت از پری
 دل فکارون زار و شیت
 بیخورد و خوابم از دین بهار
 خار خار جو را و خو نخواستن
 یا فروشی یا حشش آری بجای
 که کن از آب کوشش آری خبر
 لا تکلف نفسنا الا وسعها
 ورنه گردی نمیرش نشان

سجده اول ...
 ای مومنان ...
 کارهای ...
 وقت ...
 شب ...

سجده

شد بزوان همین عابدین
 مردم آنجا که بیما نم گفت
 بر دل ایشان از غفلت
 و اما باشم بجان لرزان چون

پشتمنی کی فصل غابین
 عافلانند از نماز وقت سخت
 لاجرم خوابند مابقی عشا
 تیر زمین ترمم بشد رو سفید

ای مومنان ...
 کارهای ...
 وقت ...
 شب ...

...
 ...
 ...

عنه خوک بود چون با او بیست کرد آفت زین زمانه که می ماند جزئی از خنده گویند زین بیاض دور بران غوک بود زان دوک نوشته ۱۲

تا مباد از شامت اعمال شان
خواند ایشان را شکر کونین پیش
پند عقلت ز گوشان برون

بیر خشم حق مرا سازد نشان
و او در عقلت از خنده شش
بکشید شد مبرقان ز نمون

معجزه ۳۱

کرد میگویند شخصی از عرب
گفت باشد شادم بنداشچو
چون بگفت این آن سخت از بیخ
گفت باو ارحم حق بر تو نزول
بر تو هم نزال تو باو اسلم
و چون طالبش پیدار شد
تا خوشی اندران نور پیدا

بر نبوت زان بی شاطب
بشکو چون بند از من خبر
منقلع گشت و دوان آمد به
تویی شد باشی بسم سول
بر عدوت لعن الی یوم القیام
و فرایمان را مدار و ارشد
شد ضلالت بظلم از وی جدا

معجزه ۳۲

بچنین گویند از باب شناخت

لشکر غوکان ز بحر آورده تا

<p>مقامت نامی است نخستین مقامت نامی است مقامت نامی است مقامت نامی است</p>	<p>ساخته کرده و خلی است مردم بدندان خیرالنام تقاریر موانج رحم آمد بخواستش ارضاوان گشت خالی کان خفا مال غورکان گشت گو یالمکن</p>	<p>خست است از همه غارتگر است لاجرم کردند از آن آفت پیام چون سیدین سیمین گشتش برو عابد داشت خود رو بهت وز وعایش شد اجابت کارن</p>
	<p>معجزه ۳۳</p>	
	<p>روضه رضوان حق جای نشین باد از خدا باد ابرو بر رسم سلام داشت روضه حیرت حق با و ابرو زان سولان کن بد کنی بحال ترا کر کل من علیه است فان</p>	<p>حضرت با چنین کرد دنیا و کرد باری آنش کل لانا نام بذل طرفی بلی را پس درو خورد و یگونی چهل و پنج سال پیش گشت سنک آفات با ن</p>
	<p>معجزه ۳۴</p>	
	<p>بوهریره راجحان چندی تر</p>	<p>کرد بذل از دست خود خیر البشر</p>
<p>علیهما فان و بی و جبرین لاجه بهریره</p>	<p>رضی سو خالی بنده نمونه از اول اول خود انعام ز نو ابرو خالی بیتند از زبان</p>	<p>عقل که با ن بیتند از زبان</p>

شده زهرم بخش قلب کباب
 پس مع الین خداوند کریم
 رحم فرماید بحسان را
 درو بدادنی که با ریش رو
 برو می بران اصحابش بهاد

رحمت فیسان آنچه در خواب
 گو بویش از همه راجم کیم
 تا بدان بینا کن انصار ما
 سازد از اشفاق مست
 فصل صلوات الی یوم الدنیا

مجزه

گفت آن سرو طفلی نیر باز
 گفت بشناسم ترا سنی سول
 نوات پاکت مرکز و وزیران
 گفت گشتی راست تو ای شاهش

من کدامم گر شناسی کن پیکار
 گشت قرآن ز خدا پر تو نزول
 مرجع الی من آسمان
 در محاد رحم حق باو باش

مجزه

پنجین پزیدان کو بودل
 بیتال گفت تو هستی سول

که نیارستی که سازدین و قال
 گشت لوراک ز برای تو نزل

بیتال گفت تو هستی سول
 پنجین پزیدان کو بودل
 گشت لوراک ز برای تو نزل
 که نیارستی که سازدین و قال
 در محاد رحم حق باو باش
 مرجع الی من آسمان
 نوات پاکت مرکز و وزیران
 گفت بشناسم ترا سنی سول
 گفت آن سرو طفلی نیر باز
 فصل صلوات الی یوم الدنیا
 سازد از اشفاق مست
 تا بدان بینا کن انصار ما
 گو بویش از همه راجم کیم
 رحمت فیسان آنچه در خواب

بالله رب العالمین • قزاقین • اسرار • شیخ نوری

اوقات پاکت حمیت للعالمین • جلوہ نور خدا اندر زمین

معجزہ ۳۹

جان نعل باوا بادی شد	روز خیر و اشد حشر
ز آب فخر فیروز کرد کمال	ورد و دیده بدو دل طلال
وردی شد دروازان حلیت گزین	دین اش گردید از آن سر زمین
کوید از کج گویا بنیشت	بل بدان آفرود نواز میشت

معجزہ ۴۰

سومنان رکشت از دل پیر	گردباری آفتاب انبیا
گوید اندر آسمان دین قهر	دست بر فوق سر معلول عمر
گامی عمر تا عمر خوبی شام	وزر شفق برده کرده خطا
حضرت فاروق گویا چون	بود میگویند تا عمر نوان

معجزہ ۴۱

نیست شوکت را جان نورو	نعمت آفاق فرین با و برو
-----------------------	-------------------------

نوان چون بود
 نوان چون بود
 نوان چون بود

کشد
 فاطمه و خدیجه
 شب و در آن
 شد و در شمال
 مریوان
 فاطمه و خدیجه
 مریوان
 فاطمه و خدیجه
 مریوان
 فاطمه و خدیجه
 مریوان

فولتدور اقبال هست
بود دست آن کلیم عشق طوطی
لاجرم بر عارض شخصی سیاه
باز بر خساره شخصه دگر
هم ز بس است نجویش آن دستگیر
در لطافت شد جو این پدید

بالیقین عین یقین ز حاصل است
از ید بیضای سوسه پر لوله
دست خود مالید شد رخشان ماه
در خاد و شد در شان چون قمر
کرد رخسار قناده زین
دید خود را هر که در وی بگرید

مجزه ۲۲

دید شخصی است عالی مقام
گفت خور عظیم از دست همین
از دست کرم من نمی یارم بگفت
دست عشق بگویند آن آیین

کو بجز آن چه ز آب طعام
کو ز برکات سموات زمین
پس درین تا کل آن سر و بسفت
گرمی یار است خوردن از زمین

مجزه ۲۳

برستون با فرقتش شد گران

لاجرم نالیدی شد گران

ع
قال قول الله در اقبال است
اقول فی حق الابدون
ای قواشت که کون با جوید
و خوارت باد و معریتان خردین
در اقبال است بسختی خیر
ما را جی علی خون است
ع
قناده بالغیخ نام
از آنجا باز سید را بر میان
سید هم چنین
هم الوبن
لنقا
تاریخ

پس متعلق شدی مستون		تا بیا بد اندر و صبر سکون	
چون نگرید زار زار حال زار		کز حینان جان جان شد برکنار	
معجزه ۲۳			
بود عطر آسود از ان الصفات		سکن کرامتی یوم الوقات	
زان به پیروز آمد کفرش		کعبه اسلام را گردند پیش	
واریدند از کوننا بحسبهم		جلوه گر کشیدند بر حسبهم	
معجزه ۲۵			
بر کشیدی جزو مای تو بین		زیر پای آن مبین عاین	
تا شدی نوسنگها اندر می		پنجان بیفت باز آمدی	
معجزه ۲۴			
ورند اگر ساحتی صوت میدید		استادش تا سنازل بر سپید	
تا سنا دی از زلفه سنگها		در اجابت میزود است گها	
معجزه ۲۶			

و در حقیقت
 آن که در این
 است در این
 است در این
 است در این
 است در این

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

که کردی دست پایشان را بر
آن سوزان بیامد در خم

معجزه ۴۸

ز بهوش یافتی صحت سقیم
وز دعای او پسر زادی عظیم

معجزه ۴۹

وز دوش بگریختی المنون
به شدی از مارش و ستمش چون

معجزه ۵۰

شد زایش عالم شیرین مقال
یعنی از آب مان پاک لال

معجزه ۵۱

از لعابش کوچه آسمیات
یافتستی سستی استقامت

معجزه ۵۲

چو شمع ز روش می یافت
طرفه کردی ظلام از روی نور

معجزه ۵۳

مالش ستمش نمود از سر دست
مال فعی تر عضو کسوا از خست

تقدیر از او است
و دفعه از آنجا
نظف از او است
بزرگ نباشد
نعمت است
بسیار است
خداوند است
بگردد
از آنجا
است از آنجا

بگویند که
نمودند
نمودند
نمودند
نمودند
نمودند
نمودند
نمودند

معجزه ۵۲	
از جهادات آمدی بروی سلام	در زمان بعثت آن خیر الانام
معجزه ۵۳	
آمدی با وی بهائتم در کلام	چون به برتری بر باد اسلام
معجزه ۵۴	
در سحر می خواندی حصا	خبر حق باد ابرو سحر بسا
نزد آن خیر الهی از زمین	تا شنیدی هر که می شود طین
معجزه ۵۵	
بالسان تو کفندی امین	بر دعایش سنگ اشجار زمین
بر فصاحت میشدند جان نشان	تا شنیدندی خلاق لحن شان
معجزه ۵۶	
سختی در دیگران همچون و قود	روزمی از فرمان او سنگ صمود
بعضی از قاف انفاق آمدنفاق	لاجرم دیدند چون اهل نفاق

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

معجزه ۵۹

بیم غریب آمدن اندر شب بود
تاخت خیر الوری حال منام
و آنچه شکست فرق با کار

بود طعونی چو فرعون از یهود
ساخت شاخی کام آن ملعون تکام
طرفه شد و اصل دار ابوار

معجزه ۴۰

برزبان صاحب این نکره
در حجره دید چون عروفت
وز سر این بوم و پر شسته
شد هجرت در نهم سال پنجمین
آمدند از سید پیرتون
گفت اینک روح الامین
سیکند الان سید ایم راز
ما همه زینجا کنون خوانیم نیز

چار تکبیر و شمس نام خوانند
شده دنیا چون زمره طرف
سوی زمینسان ز در بر
کان هر هر دو سربا سوسین
وز فرخ خالی عمرت پررون
رفت نجاشی ازین دار کین
مردم آنجا بران بجان نماز
چار تکبیر نماز آن عزیز

فاز تاخت خیر الوری
ساخت شاخی کام آن ملعون تکام
طرفه شد و اصل دار ابوار
چار تکبیر و شمس نام خوانند
شده دنیا چون زمره طرف
سوی زمینسان ز در بر
کان هر هر دو سربا سوسین
وز فرخ خالی عمرت پررون
رفت نجاشی ازین دار کین
مردم آنجا بران بجان نماز
چار تکبیر نماز آن عزیز

این بگفت و تواند بجز صلوات
وز برای تارک و ارفق
چون ز بکیرات شد فارغ مسلم
بل شجورای ز بدول کائنات
گفت لاکن سن از چشمان بر
لاجرم کردم بران بجان نما
باز پرسید چون باشد چنین
پس نماز مقتدی می مستدا
الغرض نینسا از ان صافی چون
بلکه هر چه آید صد و راز اولیا
پس کرایا را که آنرا در مسلم
ز آنکه آن بجز سیت ناپید کنار
پس شکفت است عقل پر منور

رخ قبیده قبله گاه کائنات
کرد استغفار با بعد از نشن
و او پرسید ندانم خبر انام
تا دیت بریت غایت صلوات
دیدمی چون و او هر چه علم خبر
ورنه بر غایت کجا باشد جواز
حکیم دین فموی شهر عینین
چون شود جاز بگفت از افتدا
آنچه شد ظاهرا هر چه باشد بر و ن
نیز از ان عجا ز صد ال انبیا
آرد و خود را بدان ساز و علم
نیست هر چه سدر بر روی کنار
کی تواند کرد و از ان عیان عبور

صبر و امانت

<p>بود بعد الانبیا والمرسلین و ان آت آن خیر الخلائق بود پس فرق فی مخرج و پیش سنگ دشمنانش پیر خواری افشان</p>	<p>الفضل فضل ترین است و ان نام اربعه ایشان بود پس و هر چه چشمش با دانتشار و دشمنانش بدو افشان شان</p>
<p>محصی می نماید کارم الخلاق امیر المؤمنین علیه السلام بود منطوق ملازم الوثوق حضرت عمر فاروق رضی الله تعالی عنهما</p>	
<p>طالع کرامت بشد حضرت عمر بود با بکر نیر و یوا بطل او دین باطل شد ضعیف حق قوی لاجرم او را لقب فاروق شد کا مدی آیت بو حق را می او گریبمی بعد نبی بودی عمر گو بود حق را چنین رونق فنا</p>	<p>تالی از اوج خلافت چون قمر عدل او بران دل بی غل او تا بر او دین گزید او بر همه ز حق باطل هم مفروق شد بود انیسان بن حق پیری او تا بگفت اوج نبوت را قمر چون نگرود پیشوائی راست</p>

ع
 قول بود با بکر نیر و یوا
 انما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ان الشيطان بين يدي عيسى
 من ظلي العترة
 مع
 من وافق في حق
 ساند او موافق بود
 مع
 تو که گریبی
 مع
 بودی انما كان رسول
 مع
 اید علی علیه السلام
 لوان من حق لکان
 مع
 کون الخطاب فی حق

سومنان را بحر اوراحست فزا
فرق بین تا پر فراز کجاست
زین جهان فان او دو دوین
پشت باز و بر بر این فسیب
داین دل گشت ازین کلنج کشاوا
دعوت عشوق لاری بی بگوش
تا دوزخی فتی یکی آمد برام
ظلم حرم حق بران محدود با
یا همه را کرد کار عالمین
اندری جهان کارم عشوق لاری
وانگر گوی فصل این بیدان بود
خود بی بخشید دو و خوشتر بدو
جفت چون ان طاقان چون پیش

بود و قهرش کاوان لجان گزا
شده و شهبه شهادت با حشمان
سوی را نخلد شد حلت گزین
شد بر دوین بین او نکت
راحت جان درین گلشن فشان
آمد و جام و صالمش کردوش
گشت گویان کبیرتی لقمی سوا
دوست مقبولش عدومرد و دو
دارواند رو و سنانش نوین

بعد بود بگو و عثمان بود
شد قران تا هر یک آن اختر تند
زان ماس نامی از نوین شد

اندری جهان کارم عشوق لاری
وانگر گوی فصل این بیدان بود
خود بی بخشید دو و خوشتر بدو
جفت چون ان طاقان چون پیش

واحد است در روزه علی
 هرگز اخیر الوری باشد ولی
 و کمال تحاشش می شکلی
 سوسنان رازان علی امولی
 والی ملک لایت را علی
 بان در است هر چه میگوئی بجا
 گویند و اعلا صل کرده دثار
 بل با عوامی نصیب فریب
 شد پستان شان دیده فرخوار
 ساخت سینه ز آتش کینه بجاب
 تا به گریه لیل و نهار
 پس فریغی آئین چنین در طریق
 راه رضوان خدا کردند کم

گشت از ان نورش میگر بجلی
 وان یقین کردید مولایش علی
 با نبی تاحب هر دو شد یکی
 که ز بهی باشد علی ان از علی
 هر که مولایش علی شد ولی
 لاکن این دولت کس بتی بد بجا
 بان بو بکر و عمر عثمان شار
 رفت در غار غوایت شمشیر
 و ز شراب بعضی دل را باغ
 و ز حسد پربا و کرد چون حساب
 در دو ان چون اشرفان همها
 در سیم طغیان سر شد سربق
 کی شود حضرت علی حوالی البجر

نور در کمال است
 هر که مولایش علی شد ولی
 لاکن این دولت کس بتی بد بجا

مولا رسول است
 در این عالم
 هر که مولایش علی شد ولی
 لاکن این دولت کس بتی بد بجا
 بان بو بکر و عمر عثمان شار
 رفت در غار غوایت شمشیر
 و ز شراب بعضی دل را باغ
 و ز حسد پربا و کرد چون حساب
 در دو ان چون اشرفان همها
 در سیم طغیان سر شد سربق
 کی شود حضرت علی حوالی البجر

و ان المؤمنون
 انما یقینون
 ان الله عز وجل
 یخبرهم
 بما کانوا یعملون
 و ان الله
 یخبرهم
 بما کانوا یعملون

<p>یرو بیرون از دل یمان ضیا از عداوت های نیکان بیرون و اما از ایشانرا جستجو ز و کلوح او خود خود شکست شوش اندر خون او شمشیر شود نارشان را ایشان حساب برده بود هم بسوی سو قد نار خلیل طرفه سیر و جوض و بحر سیل از پیدایان شنیدستی چه پید و شمشان گشتند از آن کاک بل نفس خویش می سازد وبال بهره و از نعمت ایمان قلیل و رفت در آتش ذوات اللهب</p>	<p>بل بشه طاعت نشان اولیا لاجرم گشتند چون یو صرون تا کنندین نمودیان با خودی بچه بزبان کو بچرخ آورد دوست در ملاک نفس خود کوشش نمود مان بیابگر بیدی لاخذ وزو پس بنی لاوت او و در صحایب سیر کردند چون شانرا دلیل شبه سیری چون بداران در خبر صاحبان چون شد این طایران پس نیکان کس نگر و سگال وار و نیا و شو و خوار و دلیل تا بصیدان خزان هر چون</p>	<p>نظرو تا پس بپوی که فلان خون درین آن او را هم میخوانند نظرو تا پس بپوی که فلان خون درین آن او را هم میخوانند نظرو تا پس بپوی که فلان خون درین آن او را هم میخوانند</p>
---	---	--

راست است که هر که در این دنیا...

لا اله الا الله

عالمی است که در آن...

بعد ایمان بود چون کار او
 بر زمان کرده بر آن هر دو
 بچو کافر اندان خانه عذاب
 العرض کرده و عذاب ز کون
 بر زبان راند این فریاد
 تا یوم الدین شو این مار وین
 مان در است پس خود را وارن
 کن همی گویم سزای گشتگوی
 بلند رستی تو تراج رسول
 کن جان با دوستانش دوستی
 تارک رانی زمان هم نشان
 که رضای حق نخواهد نصیب
 بچنین دانی یقین ناری شای

تا بایه نهایش کشید آن کار و
 نشو و قوی مگر ذوق العذاب
 بر زبان یابستی گشت تریب
 را کوی بودند هم نشی جان
 در غلوشان شان مار یلیق
 در گویند این و فیها خالین
 از کلام بر طلام گس مان
 را چاشمی زبان را شربتی
 بچو تیر از قوس این قوس
 در زنی مغز بر سر دوستی
 تا بجان پشان جان نشان
 تا نداری تو پیش احیب
 سجان سبب باشد یکی

در بیان این که هر که در این دنیا
 با کسی دوستی کند در آخرت
 با او دوستی خواهد بود
 و هر که با کسی دشمنی کند
 در آخرت با او دشمنی خواهد بود
 و هر که با کسی بیگانهی
 کند در آخرت با او بیگانهی
 خواهد بود
 و هر که با کسی بیگانهی
 کند در آخرت با او بیگانهی
 خواهد بود

بنام خداوند که در این دنیا
 با کسی دوستی کند در آخرت
 با او دوستی خواهد بود
 و هر که با کسی دشمنی کند
 در آخرت با او دشمنی خواهد بود
 و هر که با کسی بیگانهی
 کند در آخرت با او بیگانهی
 خواهد بود
 و هر که با کسی بیگانهی
 کند در آخرت با او بیگانهی
 خواهد بود

عشق بالکرم
طلوع و غروب
بیتون المودینا
نخانی بدین
بهر سبب
بیت و غمزه ای

کی بیایی تویی را عکسار
حال بعضی کینه را وانی همان
بعضی نشان بعضی خود بمنو نام
کن کنون روشن بیان عالی
ثبت بر نام ازین دو کس کلام

تا بیایی شان نگردد جان
چون بی خجسته شدی گمان
را که خود مرویست کان خیر انام
پس کرا زین بود منولی علی
شده سعادت این انداز نام

عشق درون
بیت و غمزه ای
نامی است
از نامهای
صفای حضرت
بسالوت

شخص اول

خوش از صبح حبیب است
تا در و فرقی نمی در و روا
بست بر آثار پانها و سپهر
جان و دل تبهان بسا برهن
با سنن مانوس همچون شمشیر
بسته دار و داسمار شسته و من
دوستانش را بجان و دل حبیب

یا کسی کو داسما سو و چو زیت
حبیب اصحاب بی دار و سوا
بر میان در اتباع نشان کم
وز نوال ایشان ذوالمن
در فرار از حلقه بدعت چو تیر
تا بیایی طایر شرح عشقین
بهر حق بدرون کبیب

شخص صاحب
مبتدا و این
بیت و غمزه ای
عشق درون
بیت و غمزه ای

عشق درون
بیت و غمزه ای
عشق درون
بیت و غمزه ای
عشق درون
بیت و غمزه ای

مجلسی بیست و نهمین ص ۱۱۱
مجلسی بیست و نهمین ص ۱۱۱
مجلسی بیست و نهمین ص ۱۱۱

هم ز عدایک چنان تیر از کمان
دوره رضوان آن رب جلیل
سجده شش ماهه بجا هر ماه
ذکر حق خلوتش همچون عکس
یابد از یاد و قشش سینه سکون
هدیه بر بادوی خود سازد درود
در محرم میکند با قلبش
تا فرسید بر شهید کربلا
با و نازل جم جم حق و اسم علیه

با دل جان بهر زمان باشد درین
کم نزل ستاره همچون سنگ میل
منظوم در وی چنان با پایب
جز بزرگ ناید قرارش بکنفس
مان بذر کشد آرام درون
زان حق صلوات علیها فرود
صوم و ذکر و قرات قرآن به
رحمت رحمان خنجر بر ملا
گوشد این افعال راستند آیه

مجلسی بیست و نهمین ص ۱۱۱
مجلسی بیست و نهمین ص ۱۱۱
مجلسی بیست و نهمین ص ۱۱۱

شخص ثانی

یا کسی که شارب طالع نکون
دائما و طاعت نفس خبیث
هیست در سجده قرارش بکنفس

در چه بدعت فتاوه اثر کون
معرفه نافرین و حدیث
رضایت و حج طیر اندر نفس

مجلسی بیست و نهمین ص ۱۱۱
مجلسی بیست و نهمین ص ۱۱۱
مجلسی بیست و نهمین ص ۱۱۱

این سخن را در روز ۲۱
بمان اینده است
در فائز این روز
۱۲

تقریباً ایام
تقریباً ایام
تقریباً ایام
تقریباً ایام
تقریباً ایام
تقریباً ایام
تقریباً ایام
تقریباً ایام
تقریباً ایام
تقریباً ایام

بیجان فرمان شیطان
عاقبت جایش شود و جانی
و آنچه سازد در محرم نابکار
لیک گویم اندکی زان کار
مجلس سازد سرسبزین عین
کز چه اغان خانها پیران
و صدای طبل صد خروش
منبری درو بند بر کسی
تا بخواند زان کلام و قولها
گلرخان طرفی گر با کفچه و ناز
نزل سازند زره بزرگ و نعل
تا شوندان طالبان نام او
الغرض گرد و چنان فسق و فجور

تا بدیشان صد پیمان
ز آنکه او به نهاد سر بر بامی او
از یانش نطق وار و ننگ و عار
تا شود و آنچه در جیب انبار
چون یزداند پستل سمن
صحنها رشک گلستان از فروتن
سخر فروق قدسیا پید جوش
می نماید ترا زینا بیجا نسی
و مبدم شیطان بران لاجولها
از شراب لعل لب عاشق نواز
تشنگان خویش جام و مال
از مراد و دل ران و ده روز نیا
کز بیان نطق از زبان رسوا

تقریباً ایام
تقریباً ایام
تقریباً ایام
تقریباً ایام
تقریباً ایام
تقریباً ایام
تقریباً ایام
تقریباً ایام
تقریباً ایام
تقریباً ایام

۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲

فکر ملک بنجار ووزان رنگ ریوی
سازد آن زهره چینان مثل
پای پاکان پیرو آنجا
یا سراسی ماتم است این
یا فراید شادمانی چون
یا بود شیطان طعوش
دام شیطانست هم
رالتفات نیت دیو
از طریق مذہب اصحاب
بسط میسازم کنون دست
از شرور نفس دیوان
ترو برب نفس شیطان
یکم نزل بران ختم کلام

بالیقین طرفه کرد و چو دیو
سازد آن زهره چینان مثل
پای پاکان پیرو آنجا
یا سراسی ماتم است این
یا فراید شادمانی چون
یا بود شیطان طعوش
دام شیطانست هم
رالتفات نیت دیو
از طریق مذہب اصحاب
بسط میسازم کنون دست
از شرور نفس دیوان
ترو برب نفس شیطان
یکم نزل بران ختم کلام

بل چو ماهوت اندران چاه
در حیان جانی بتر ز آنجا
پس بده انصاف ای بل شو
یا شود زینها غم اندر دل
فانین بنان امولی
بین بخور و تا مبین
محرز باشی تو گز
شکو پندین گیری کن
من بدر گاه کریم کار
سستی کنون بدان شهر
سستی مست تعجب
بزی آل اصحابش سلام

در اندیشه شده
نیش
سپرد
ضمیم
فوق
معم
معم



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

خانه کتابت بحاجات بزرگراه اهل بیت اطهار و صلوات بر خاندان نبوت و زبدة موجودات علمیه فصل الصلوات و آدابها

حرم کن حرم ای تو خیر الرحمن
کز گرم دای ز میان مایه
ای سزا العبد از تو مستعین
از نوال نذر صراط مستقیم
از روانعام عام خود نما
وارمان پروردگار وارمان
تا بتوحید تو گفت این مشنوی
پس بکن درین امر و حال فضا
تا بنظر حمتش منظور کن
کشتی وی خطا غوازه عطا

سازگاری کار ساز عین
مرغ کردی نو مار پایه ما
بست ما جز تو سبوح و معین
پس بنامی داری مستقیم
جاوه ز نعم علیها
هم ز قید کس و مکران
کرده دهن راست معنوی
چون بانعامت ما شد تمام
کوشش جان و دوش شکون
گر بجهت از کمال و عرف خطا

انوار ازین عالم
ناله سهراب
مسرفی کهنه
کهنه کهنه
کهنه کهنه
کهنه کهنه
کهنه کهنه
کهنه کهنه

این حکم در روز دوشنبه از کبریاوند و کبریاوند
 در روز دوشنبه از کبریاوند و کبریاوند
 در روز دوشنبه از کبریاوند و کبریاوند
 در روز دوشنبه از کبریاوند و کبریاوند
 در روز دوشنبه از کبریاوند و کبریاوند
 در روز دوشنبه از کبریاوند و کبریاوند
 در روز دوشنبه از کبریاوند و کبریاوند
 در روز دوشنبه از کبریاوند و کبریاوند
 در روز دوشنبه از کبریاوند و کبریاوند
 در روز دوشنبه از کبریاوند و کبریاوند

بدت باشد بجان امیدوار
 کشتی آماش ز سال بران
 بل ببا وجود از ان طوفان
 بل و حق از رخ شمشیر
 کن بران کنیز پیمه اشیا میان
 دار و آنم در ره ضوان خوشتر
 نیستش سحر کوهی از نما
 کربو و عثمان بفرش بکران
 شو سوی جود می عشق با تو
 تا حقش گردان ز جان افروخته
 سود خود و داند که ام سهت زیبا
 تا بلین محطوش از غم آن خوشتر

التفاتی از رعیت به حکم

قطره نطفه سبب بارز تو	ای نمی شد لولا از تو
شیر شیرین قی ز تو شد	یق کریم از صفت سیف تو شد
سیمور سازه از تو توانی	تاج ز بخشش بنظرت توانی
کل چهل اندر بر پوزه شام	لعل و فیروزه بی در سنگ لاجم
در ملکوت کتک زین ز تو	ماه سینه مهر شد زین ز تو
دانه اشکم در گوشش معلول	پس بسا از حسرت آل سول

و این حکم

<p>ای توانی نو که ساری ما تشنا ساز از آن آغاز غم برون گمین بود و عیلت که بر قافل رازل روح کند قصد رسیل دارو کن با خیر ازین مرم بر در سان کن بنجاشم قدم تا بدیشان آخر محشو کن سید کونین راسازی شفیع محو نور از نور و پیدار م نمی کن خفیف از جو خوشحال نشا رحم فرمای حیر کائنات جای مازیر لوای احمد تا شود اندم مواریش خفیف</p>	<p>غز کلهای مقصودم کشا وز لبش خندان مرا با خود وان زمانی بگذران این بر فکند و با جسم اندر سبیل در زمان از شر شیطان حرا تا بپایان سرم کرده قدم وز جوار چشم مسرور کن بهر عینیا نم بدرگاه رفیع وز گروه بخت پیدار م نمی هر فریق از حق برین نشاناز بر همه از سوسان مومنان کن بوم الدین ز رحم سرمد و فر عصبیا با سازی لقیف</p>	<p>ای توانی نو که ساری ما تشنا ساز از آن آغاز غم برون گمین بود و عیلت که بر قافل رازل روح کند قصد رسیل دارو کن با خیر ازین مرم بر در سان کن بنجاشم قدم تا بدیشان آخر محشو کن سید کونین راسازی شفیع محو نور از نور و پیدار م نمی کن خفیف از جو خوشحال نشا رحم فرمای حیر کائنات جای مازیر لوای احمد تا شود اندم مواریش خفیف</p>
---	--	---

در این مثنوی که در این کتاب است
در این مثنوی که در این کتاب است
در این مثنوی که در این کتاب است
در این مثنوی که در این کتاب است
در این مثنوی که در این کتاب است
در این مثنوی که در این کتاب است
در این مثنوی که در این کتاب است
در این مثنوی که در این کتاب است
در این مثنوی که در این کتاب است
در این مثنوی که در این کتاب است

که با ناله با خیر

ای توانی نو که ساری ما تشنا
ساز از آن آغاز غم برون
گمین بود و عیلت که بر قافل
رازل روح کند قصد رسیل
دارو کن با خیر ازین مرم بر
در سان کن بنجاشم قدم
تا بدیشان آخر محشو کن
سید کونین راسازی شفیع
محو نور از نور و پیدار م نمی
کن خفیف از جو خوشحال نشا
رحم فرمای حیر کائنات
جای مازیر لوای احمد
تا شود اندم مواریش خفیف

ع
سایه بان برمان ای چیلیر
سالما مارازیلن جیشی گذار
یکل این جیر انیم ای امرزگار
کترین جوش از روی زمین
زور قمر زین در طه چون خون
مان شفاعت خیم ان بدالجا
بکینا زیم از ان بحر زخار
پس حج و خود بخود کن راه کن
باید که در این کتب
مورد ذکر است
در این کتب
مورد ذکر است
در این کتب
مورد ذکر است

سایه بان برمان ای چیلیر
سالما مارازیلن جیشی گذار
یکل این جیر انیم ای امرزگار
کترین جوش از روی زمین
زور قمر زین در طه چون خون
مان شفاعت خیم ان بدالجا
بکینا زیم از ان بحر زخار
پس حج و خود بخود کن راه کن
یوم نطل اندران نطل طیل
تقریما کنی دار القرار
جرم من بجز سیت ناپید کنار
کرتش یاز سدره روضه الامین
چون بقصود و درون آید برین
گرشون نمره و روی سجا
خار ذل از پاراید گل خار
وز گرم سازش شفا خواهد کن

اندکی از لغت سول کریم صلی الله علیه
و آله و صحبه وسلم

ذات پاشن است لفظی کون
چون پسند او بگوید خود وجود
بهر او ارض سمازب سلیل
این کتب کاف نون کاف نون
تا باشد بود این همه و نمود
در وجود آورد لولا کشف لیل

اوست محمود بن عبد الله بن قائل
 زنده با حال لبشش کرد کار
 بر زنده با حال لبشش کرد کار
 یعنی زنده با حال لبشش کرد کار
 پس بجای و القم حال کنون
 زانکه از باشد بجای انصیر
 گی گیاهی ز نایباید
 هست و اشش حتی انقططوا
 هر که پیشبان و او او همی
 است همان شود کردش
 تاز و نضون مانده مصون
 مان چنان کرده بران جور
 بیجان کردید مامون از حرم

نام نازک برین قال استار
 زنده با حال لبشش کرد کار
 بنا کرد و دستفیدان رفید
 و میان زنده با حال لبشش کرد کار
 شد برون ایم از ان کرد خون
 گی نوعی را شکر و دستگیر
 اب حم آن حم را بر سفید
 شمع شکر را پس شکر پر از تو
 از پی حرم عظیمش بی غمی
 عصمت خاشخ و گرد و نای
 فی اثر بروی شود انفسون
 کو جالب را او رو حیب
 بلکه از وی قاری نخور عظیم

این کتاب
 در بیان
 از کتب
 است
 در
 این
 کتاب
 در
 بیان
 از کتب
 است
 در
 این
 کتاب

این کتاب در بیان از کتب است در این کتاب در بیان از کتب است

مثنوی از مولانا محمد باقر کاشانی
تالیف در سنه ۱۰۰۰ هجری قمری
در شهر تبریز

پس چو تو هستی سلیبی نگستا
بر روی بر آن صحاب کلام
یا زهی تا آن خیر الرسل
ال بیت ال اصحاب تعین

شوبران گل شان بن جان نثار
بر کجا رو کن تمام زوی کلام
مفضل صلوات بود ساز منزل
تا بعین تا بعین تا بعین

از همه ضحوان تو ما دام باد

کام ما چون کام شان انجام باد

قصیدت با چرخه تنویری است که در اینج تمام
مطابق بسینه بحر می خیزد لایزال عید و حروف
تا به کام آید بر نصاب ناصیه و بس

شد تمام الحمد لله القوس
سج بارت متدل گشت چون
نازم از فضل حق و نازم کنون
مثنویم دان تو ای طایر تبیین

مثنویم در راست سوس
حالم گردید گنج معنوی
مقد جان بر یاد جودش بشنو
هست یار ز راه خسرو

لا شك ان يرب من كل الوجود
 من انهم چون در منزل سی
 رخ بر پیش رویم کن اگر
 نفس عین از خواهی گشتی
 تا بر فرو در هوا گلشن شود
 جان برین نیزین در فرود
 مریع آخری دنیا دان سخن
 کار نمی در وانی مرد کار
 خود خدا بنود راه گشت کار
 از رسول و جوان راه را
 بشویم دان و آن حدیث
 تا بر پیش روی منستی تو هیچ
 بشم خیر از غیر او هرگز مدار

و از این مانی خوان میسوی
 تو می زین زاده وار هر
 معرفت در این سنا بسوی
 در زمین و این عصا بسوی
 کرید این راه بر آبی بس
 چون دست بر خواهی کرد
 کاندان هر تخم کاری بد رو
 کان براید زاده از هر
 تو بدگر چون دوا او میدو
 فی کج گنجی غیبت
 ترجمانی در زبان پس
 خواه باشی منشی تو او بسوی
 و انکه گندم ناید از گشت جو

م
 در این مانی خوان میسوی
 تو می زین زاده وار هر
 معرفت در این سنا بسوی
 در زمین و این عصا بسوی
 کرید این راه بر آبی بس
 چون دست بر خواهی کرد
 کاندان هر تخم کاری بد رو
 کان براید زاده از هر
 تو بدگر چون دوا او میدو
 فی کج گنجی غیبت
 ترجمانی در زبان پس
 خواه باشی منشی تو او بسوی
 و انکه گندم ناید از گشت جو

<p>فاستغذ با مدین و ویدیکا آمان گریشیزی پشان شونند هر وی از عمرانی و اسپین گر خدا خواهی پس از غیر خدا</p>	<p>قال شان صدیکی را بسبب اوان ثانی و تونانک شوی جز بیادتی نگر وی مشکوی چون در است رترو شو منور</p>
<p>رباعی تاریخ طبعی مکتومی در است من نتان طبع مخزن نظر است مصنف من انظلال کماله</p>	<p>از کمال خود جهان را مکتوب با وز آمد بر در است مکتوب</p>
<p>با و چون با و وزان این مکتوب وز فی تاریخ طبعش لفظ با قطعه تاریخ من رحمت فاعجاز رقم مولوی ارحمان رضا</p>	<p>چو جان درین من مکتوب کز و نیزه نظم مرفوع گردید درین فرزند آنچه مرفوع بر آن تقطوب هر چه مکتوب گردید</p>
<p>بلند است مضمون این مکتوب مصنف چه دا و سخنها بداد خدا یا بود تو شسته آخرت فیصل محمد با کن غیاث</p>	<p>چو جان درین من مکتوب کز و نیزه نظم مرفوع گردید درین فرزند آنچه مرفوع بر آن تقطوب هر چه مکتوب گردید</p>

ع
 درین تاریخ طبعش لفظ با
 از کمال خود جهان را مکتوب
 با و وز آمد بر در است مکتوب
 چو جان درین من مکتوب
 کز و نیزه نظم مرفوع گردید
 درین فرزند آنچه مرفوع
 بر آن تقطوب هر چه مکتوب گردید

مجموعه آثار مولانا ابوالفضل بن محمد باقر خراسانی

بسا شجوه بر فلک و حسن

کلام سخن سنج مطبوع گردید ۱۲

قطعه تارخ طبعه ممرات طوبی طبع سعید الدین

۷۸

گفته مولانا مرشدنای من

مثنوی سل مطبوع گشت

سال طبع بیچ من گشت

یکم از دو صد و بیستاد و بیست

خوشاین مثنوی تازه ضمن

بیت تصدیق از کمال است

بیان چون باوصاف صنف

ریشان خا و عا جربا است

بکن انصاف چون تو اوصاف

هر نفس کو چنین الک است

چنانست آن بنظم و نثر کمال

کز و کوفی نظام ناظم است

ربود از اولین آخرین گوی

چنان شاعری سچو پیا است

بین مثنوی کز فصاحت

چو گلزار بهار گل فشانست

بیاض او پو مهر نیم روزه

شب ای لهار روز است

سواوس چو زلف نو پیر بار
 به نظر ناظر اش تازی داد
 کلبهای صنایع نو آیین
 جو پیران طریقت نکتہ دیش
 بر مزو غمزه و ایمالی استر
 پر از اسرار تو حیدر عیالات
 نیار پیش ازین تشیر جواهر
 اگر بیتیست از چشم وونی
 چو قصدش پیش کرد طبعم
 بفتابی تالان بی سرسج
 ای تاسمتیست در خار
 همانا و این نگارین نظردل کش

سوم سار سپهر عاشقا بست
 کتابی فی که تازه بوستانست
 فرح بخشش ان طبل دلانست
 سوی حق رهناسا کانا است
 چو مرشد موصول شد است
 چو در کما حقیقت شریبانست
 که هر دو صفش گنجا پیش از است
 بدانی ز اینها کاندانست
 سرش غیب نظر نما است
 چراغ افروز ز مرغان
 بصحن صفحه کاندو است
 مراد قاسم اشتم هانست

نقد و فغان
 عدو سال طبع
 نغمه ای علی جوان

المقام تمام از غریب
 سال طبعش چهارم از غریب
 ولادت بهای راه بینی

خاتمه الطبع

پس سبب آن که در معرفت از سعادت
 صنایع و بدایع مطلع نشوی بی مقطع حمد تنهای لایتنای او
 قضا افلاک چون بلغاناک بحریت با عوفاک پس از فرود آوری
 درود و نامحدود بران پیرا چه پیرا صحیفه جو و خاتمه آری سفینه شهر
 که از قضیه حمیه فضائل و حرفی هست لولا که لما خلقت الافلاک
 صلی علیه صلوة باقیة مملوۀ من تحت السمک فی فوق السماء و علی
 ان و اصحاب المنهکین فملا عمه بغایت الهماک بر راهیضا ضیا صدر
 آریان چارباش یقین مخفی و مجتنب مانند درین ایام فرخنده و جبار
 بتوفیق الله الملك العلام الذی علم الانسان لم یعلمه بشیء غیر
 بجوامع الکلم المسماة بالاسم التایخی مثنوی راست که بحال نضای
 پیرانی مگونی و قاتق حقائق جامعیت بلیت سهار عالم
 حسنش دل جان تازه بیدار و نه بزند اصحاب صوت ربوی
 اصحاب معنی را از مصنف زمین سخن موطن فریدالدین و حمید العصر

و در تالیفات...
 مصنف در معرفت...
 در وصف و صفت...
 در بیان و شرح...
 در تذکره و بیان...
 در تاریخ و حوادث...
 در طب و طبیب...
 در فلسفه و معانی...
 در لغت و کلمات...

در بیان و شرح...
 در تاریخ و حوادث...
 در طب و طبیب...
 در فلسفه و معانی...
 در لغت و کلمات...

صحیح نامی اعلا مشهور است که از کتابت بیات از صحیح بحیث فیه گذشت عایت از احتیاط بطبع درین

صفحه	سطر	فقط	صحیح	صفحه	سطر	فقط	صحیح
۳	۱۳	یار	یار	۱۳	۱۳	یار	یار
۹	۸	بی نشست	بل نشست	۴۵	۲۷	خورد	خورد
۱۵	۴	عافل تری	عافل تری	۸۲	۳	رم	رم
ایضا	۱۲	برتاب	سرتاب	۸۴	۵	از روی	از روی
۱۶	۸	ذر	در	۹۶	۵	بھی نظام	بھی نظام
۱۸	۱۰	آش	اکس	۹۴	۴	چشمش	چشمش
ایضا	۱۱	بهار	بهار	۱۰۰	۳	خستنا	خستنا
۱۹	۱۰	عصان	عصیان	۱۱۴	۴	جان	جان
۲۴	۱	هسته	مست	ایضا	۱۳	سرا	سرا
۳۳	۸	بس	بس	۱۱۸	۱	گردند	گردند
ایضا	ایضا	ارحب	ارحب	۱۵۹	۱	جسم	جسم
۳۳	۶	ار	از	۱۴۱	۱۰	کرد جایی	کرد جایی
ایضا	۴	س	س	۱۹۵	۱۳	هست	هست
۳۶	۱۳	بخت	بخت	۱۹۶	۱	مادی	مادی
۵۴	۵	سلوی	سلوی	۲۳۶	۹	زینسان	زینسان
۶۰	۴	جمع از خوف	جمع از خوف	۲۴۸	۸	ضعیف	ضعیف

مخفی نماند که در صفا افتتاح فاعله کتاب بیت ششم باین منطبت تواند شد که بیت که
 زایش سوید درون جوشد مدام که مغز او در یک سر چون ادا م که و در ۲۴۸ صفحه بیت
 یازدهم و در از هم معکوس الترتیب مطبوع گردیده محض نامطبوع شده
 تقدیم ثانی بر اول باید خواند که فاد آن برار باب اصلاح مستمن الاصلاح است کمالاً

